تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب چهل و دوم**

**اخلاق اسلامی**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 6**

**بخش دوم : اخلاق اسلامی**

**فصل اول : فهرستی از اخلاق و رفتارهای توصیه شده در قرآن 8**

### مشی بندگان خاص خدا درجامعه

### پاسخ سالم به رفتار زشت جاهلان

### شب زنده داری و عبادات شبانه مؤمنان

### انفاق کنندگان بدون افراط و تفریط

### اجتناب کنندگان از شرک

### اجتناب کنندگان از قتل نفس غیر حق

### اجتناب کنندگان از زنا

### کیفر شرک، زنا، و قتل نفس

### اجتناب کنندگان از مجالس باطل

### اجتناب کنندگان از اهل لغو

### تعقل کنندگان در آیات پروردگار خود

### آخرین آرزوی عبادالرحمن

### پاداش عباد الرحمن و ارزش صبر آنان

## فصل دوم: ابرار، الگوئی برای ایمان، اعمال و اخلاق مورد نظر قرآن 16

### نمونه های قرآنی انسان ها

### استثنا شدگان از محکومین به خسران

## فصل سوم: تقوی، مهمترین دستور اخلاقی قرآن 23 ترس از خدا و رعایت حق تقوی

### حق تقوی: عبودیت خالص

### مفهوم حداکثر توان در رعایت تقوی

### امر به تقوی، یاد قیامت، و یاد خدا

### مراقب باشید خدا را فراموش نکنید!

### الهام تقوی و فجور در نفس انسانی

### انفاق، تقوى و تصديق، زیرساخت زندگی آسان

## فصل چهارم: چند قانون اجتماعي و اخلاقي قرآن 32

### انفاق، جلوگيري از خشم، عفو، ذكر، استغفار، عدم اصرار در کار زشت

### انفاق و اثر آن در استحکام اجتماع

### شتاب برای کسب مغفرت

### نیکان و سه نمونه از اخلاق آنان

### ذكر و استغفار، و عدم اصرار در گناه

## فصل پنجم : مـنـهیـات اخلاقی و اجتماعی قرآن 37

### نهی از مسخره کردن دیگران

### نهی از فاش کردن عیب دیگران

### نهی از لقب های زشت دادن به دیگران

### نهی از ظن سوء بردن

### نهی از تجسس در عیوب دیگران

### نهی از غیبت و بدگوئی، ( دو بلای جامعه سوز!)

### نهی از بخل، زنجیر گردن انسان در قیامت

### نهی از گفتن سخن زشت با صدای بلند

### نهی از رشگ به بهره مندی های ناپایدار مادی

### نهی از شدت علاقه به مال

### نشانه های اخلاق و اعمال منافقانه

## فصل ششم: امر به معروف،امر به رعایت آداب قرآنی 49

### امر به نيكو سخن گفتن و ادب در كلام

### تحیت و درود، و حکم عمومی و الهی آن

### گفتارى در معناى تحيت و سلام

### روایات وارده درباره چگونگی سلام گفتن

### تحلیل روایات

### امر به استماع و سکوت در حین قرائت قرآن

### امر به ذکر قلبی و زبانی، و تداوم و مواقع آن

### اکرام یتیم و اطعام مسکین

### آزاد کردن برده، و سیرکردن گرسنگان در زمان قحطی

### امر به خوار نکردن یتیم، نرنجاندن فقیر، ونشان دادن نعمت

### امر به خدمت در راه خدا و رغبت به سوی او

## فصل هفتم : اخلاقـیـات لـقمانی 63

### نهی از بزرگترین ظلم

### امر به بزرگترین قدردانی

### دقیق ترین محاسبه

### محبوبترین کارها و مطلوب ترین خلقها

### ناپسند ترین مشی ها

### اعتدال در مشی، ملایمت در صدا

### نکره ترین صوت ها

### واجبات و اخلاقیاتی که در مکه تشریع شد: 67

### اجتناب از گناهان بزرگ و فواحش

### عفو در هنگام غضب

### انجام تکالیف الهی و اقامه نماز

### مشورت در امور

### انفاق در راه رضای خدا

### مقاومت جمعی در برابر ظلم

### فصل هشتم : حرص انسان، و تعلیمات قرآن در کاربرد آن 70

### صفت خدادادی حرص و استفاده صحیح از آن

### مداومت در نماز و اثر آن در اصلاح حرص انسانی

### حق معلوم در اموال برای سائل و محروم و ....

### تصدیق روز جزا و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### ترس از عذاب خدا، و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### حفظ شهوت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### رعایت عهد و امانت و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### اقامه شهادت صحیح و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### محافظت بر نمازها و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

### روایات وارده در مفردات آیات فوق

# مقدمه مؤلف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

اخلاق اسلامی

**فصل اول**

فهرستی از اخلاق و رفتارهای توصیه شده

در قرآن

# مشی بندگان خاص خدا درجامعه

* « وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشونَ عَلى الأَرْضِ هَوْناً...!
* بندگان خاص خداى رحمان آن كسانند كه سنگين و با تواضع بر زمين راه مى‏روند...!»

قرآن شریف در آغاز این گروه از آیات، دو صفت از صفات ستوده مؤمنين را ذكر می کند.

اول اينكه می فرماید: مؤمنين كسانى هستند كه روى زمين با وقار و فروتنى راه مى‏روند. به نظر مى‏رسد كه مقصود از راه رفتن در زمين نيز كنايه از زندگى كردنشان در بين مردم و معاشرتشان با آنان باشد.

پس مؤمنين، هم نسبت به خداى تعالى تواضع و تذلل دارند و هم نسبت به مردم چنينند، چون تواضع آنان مصنوعى نيست، واقعا در اعماق دل، افتادگى و تواضع دارند و چون چنينند ناگزير، نه نسبت به خدا استكبار مى‏ورزند و نه در زندگى مى‏خواهند كه بر ديگران استعلاء كنند و بدون حق، ديگران را پائين‏تر از خود بدانند و هرگز براى به دست آوردن عزت موهومى كه در دشمنان خدا مى‏بينند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمى‏كنند، پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنين است نه كفار و دشمنان خدا.

## پاسخ سالم به رفتار زشت جاهلان

* « وَ إِذَا خَاطبَهُمُ الْجَهِلُونَ قَالُوا سلَماً !
* و چون جهالت پيشگان، خطابشان كنند سخن ملايم گويند!»

صفت دومى كه براى مؤمنين آورده اين است كه، چون از جاهلان حركات زشتى مشاهده مى‏كنند و يا سخنانى زشت و ناشى از جهل مى‏شنوند، پاسخى سالم مى‏دهند، و به سخنى سالم و خالى از لغو و گناه جواب مى‏گويند، شاهد اينكه كلمه سلام به اين معنا است: « آيه لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما الا قيلا سلاما سلاما،» مى‏باشد، پس حاصل و برگشت معناى اين كلمه به اين است كه: بندگان رحمان، جهل جاهلان را با جهل مقابله نمى‏كنند.

و اين صفت، صفت عباد رحمان در روز است كه در ميان مردمند و اما صفت آنان در شب همان است كه آيه بعدى بيان نموده است:

## شب زنده داری و عبادات شبانه مؤمنان

* « وَ الَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سجَّداً وَ قِيَماً،
* وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصرِف عَنَّا عَذَاب جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كانَ غَرَاماً،
* إِنَّهَا ساءَت مُستَقَرًّا وَ مُقَاماً !
* **و كسانى كه شب را با سجده و نماز براى پروردگارشان به روز آرند،**
* **و كسانى كه گويند: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان كه عذاب آن دائم است،**
* **كه جهنم قرارگاه و جاى بدى است!»**

**اما صفت آنان در شب**: « و الذين يبيتون لربهم سجدا و قياما!» کلمه بيتوته به معناى ادراك شب است - چه بخوابد يا نخوابد. مراد از اين بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده اين است كه: شب را به عبادت خدا به آخر مى‏رسانند، كه يكى از مصاديق عبادتشان همان نماز است كه هم افتادن به خاك جزء آن است و هم به پا ايستادن.

و معناى آيه اين است كه: بندگان رحمان كسانى هستند كه شب را درك مى‏كنند در حالى كه براى پروردگار خود سجده كنندگان و يا به پا ايستادگانند- يعنى پشت سر هم سجده مى‏كنند و برمى‏خيزند- ممكن هم هست كه مراد تهجد به نوافل شب باشد.

« و الذين يقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها كان غراما،» كلمه غرام به معناى شدت و مصيبتى است كه دست از سر آدمى بر ندارد و همواره ملازم او باشد: **« انها ساءت مستقرا و مقاما- كه جهنم قرارگاه و جاى بدى است !»**

## انفاق کنندگان بدون افراط و تفریط

* « وَ الَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسرِفُوا وَ لَمْ يَقْترُوا وَ كانَ بَينَ ذَلِك قَوَاماً !
* و كسانى كه چون خرج مى‏كنند اسراف نكنند و بخل نورزند و ميان اين دو معتدل باشند!»

كلمه انفاق به معناى بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است و كلمه اسراف به معناى بيرون شدن از حد است، اما بيرون شدن از حد اعتدال به طرف زياده روى و در خصوص مساله انفاق، زياده روى و تجاوز از حدى است كه رعايت آن حد سزاوار و پسنديده است، در مقابل قَتر به معناى كمتر انفاق كردن است.

كلمه قَوام به معناى حد وسط و معتدل است، معنايش اين است كه: بندگان رحمان انفاق مى‏كنند و انفاقشان همواره در حد وسط و ميان اسراف و إقتار است، پس، اينكه فرمود:« و كان بين ذلك قواما،» توضيح همان جمله قبلى است كه فرمود:« اذا انفقوا لم يسرفوا و لم يقتروا،» پس صدر آيه، دو طرف افراط و تفريط در انفاق را نفى كرده و ذيل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است.

در كافى از احمد بن محمد بن على از محمد بن سنان از ابى الحسن عليه‏السلام‏ روايت كرده كه در ذيل جمله« و كان بين ذلك قواما،» فرموده: قوام، عبارت است از انفاق دارندگان به مقداري كه لازم است، و انفاق بيچارگان بمقدارى كه قدرت و توانايى دارند، آنهم هر يك را به قدر عيال و مخارجشان، مخارجى كه زندگيشان را اصلاح كند و زندگى خود صاحب عيال را نيز اصلاح نمايد، زيرا خداى تعالى هيچ كس را تكليف نفرموده مگر به آن مقدارى كه قدرت به ايشان داده است.

و در مجمع البيان از معاذ روايت كرده كه گفت: از رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم از اين آيه پرسيدم، فرمود: كسى كه در غير حق انفاق كند اسراف كرده و كسى كه در مورد حق انفاق نكند اقتار كرده است.

## اجتناب کنندگان از شرک

* « وَ الَّذِينَ لا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً ءَاخَرَ...!
* و كسانى كه با خداى يكتا خدايى ديگر نخوانند...!»

اين آيه شريفه، شرك در عبادت را از بندگان رحمان نفى مى‏كند و شرك در عبادت اين است كه كسى هم خداى را عبادت كند و هم غير خداى را.

## اجتناب کنندگان از قتل نفس غیر حق

* « وَ لا يَقْتُلُونَ النَّفْس الَّتى حَرَّمَ اللَّهُ إِلا بِالْحَقّ‏ِ... !
* و انسانى را كه خدا محترم داشته جز به حق نكشند...!»

و اينكه فرمود:« و لا يقتلون النفس التى حرم الله الا بالحق،» معنايش اين است كه: در هيچ حالى از احوال، نفس انسانى را كه خدا كشتن او را حرام كرده نمى‏كشند، مگر در يك حال و آن حالى است كه كشتن وى حق باشد، مثلا به عنوان قصاص و حد بوده باشد.

## اجتناب کنندگان از زنا

* « وَ لا يَزْنُونَ ... !
* و زنا نكنند...!»

و اينكه فرمود:« ولا يزنون،» معنايش اين است كه: عباد رحمان كسانى هستند كه هيچ فرج حرامى را وطى نمى‏كنند. چون مساله زنا در ميان عرب جاهليت امرى متداول و شايع بود و اسلام از ابتداى ظهور دعوتش معروف بود به تحريم زنا و شرابخورى.

## کیفر شرک، زنا، و قتل نفس

* « وَ مَن يَفْعَلْ ذَلِك يَلْقَ أَثَاماً،
* يُضعَف لَهُ الْعَذَاب يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ يخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً،
* إِلا مَن تَاب وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صلِحاً فَأُولَئك يُبَدِّلُ اللَّهُ سيِّئَاتِهِمْ حَسنَتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،
* وَ مَن تَاب وَ عَمِلَ صلِحاً فَإِنَّهُ يَتُوب إِلى اللَّهِ مَتَاباً !
* و هر كه چنين كند به زودى سزا بيند،
* روز قيامت عذابش دو برابر شود و در آن به خوارى جاويدان به سر برد،
* مگر آنكه توبه كند و مؤمن شود و عمل شايسته كند آنگاه خدا بديهاى اين گروه را به نيكيها مبدل كند كه خدا آمرزگار و رحيم است،
* و هر كه توبه كند و عمل شايسته انجام دهد به سوى خدا بازگشتى پسنديده دارد!»

و اينكه فرمود:« و من يفعل ذلك يلق اثاما،» با كلمه ذلك به مسائل قبل، يعنى شرك و قتل نفس محترمه به غير حق و نيز زنا اشاره نموده است. و كلمه اثام به معناى اثم، يعنى وزر و وبال گناه است، كه همان كيفر عذابى است كه به زودى در روز قيامت با آن بر مى‏خورد، و آيه بعدى آن را بيان مى‏كند:

« يضاعف له العذاب يوم القيمة و يخلد فيه مهانا،» اين آيه بيان لقاى اثام در آيه قبلى است و معناى جمله « و يخلد فيه مهانا،» اين است كه: در عذاب واقع مى‏شود در حالى كه اهانت بر او شده باشد.

مساله **خلود در عذاب**، براى كسى كه شرك ورزيده مسلم است و هيچ حرفى در آن نيست و اما خلود در عذاب براى كسى كه قتل نفس محترمه كرده و يا مرتكب زنا شده باشد كه دو تا از گناهان كبيره است و همچنين براى كسى كه مرتكب رباخوارى شده باشد، كه قرآن كريم نسبت به آنها تصريح به خلود كرده و ممكن است به يكى از وجوه زير توجيه شود:

اول اينكه: بگوييم خصوص **اين سه گناه طبعى دارند كه اقتضاى خلود در آتش را دارد،** همچنان كه چه بسا اين احتمال از ظاهر آيه شريفه« ان الله لا يغفر ان يشرك به و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء،» نيز استفاده شود، چون فرموده شرك به هيچ وجه آمرزيده نمى‏شود و اما پايين‏تر از شرك را خدا از هر كس بخواهد مى‏آمرزد، يعنى از بعضى اشخاص مانند مرتكب قتل و زنا و ربا نمى‏آمرزد.

دوم اينكه: بگوييم مراد از خلود در همه جا به معناى مكث طولانى است ولى چيزى كه هست اين است كه در شرك اين مكث طولانى، ابدى است و در غير آن بالأخره پايان‏پذير است.

سوم اينكه: بگوييم كلمه ذلك در جمله « و من يفعل ذلك،» اشاره به همه اين سه گناه است، چون آيات مورد بحث كه همه در تعريف مؤمنين است، مؤمنين را چنين معرفى مى‏كند: اينان كسانى هستند كه مرتكب شرك و قتل نفس و زنا نمى‏شوند، پس اگر كسى هر سه اين گناهان را مرتكب شود مخلد در آتش است، مانند كفار كه به همه آنها مبتلا بودند.

در نتيجه اگر كسى به بعضى از اين سه گناه آلوده باشد ديگر از آيه شريفه خلود وى در آتش بر نمى‏آيد.

« الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فاولئك يبدل الله سياتهم حسنات و كان الله غفورا رحيما،» اين آيه شريفه استثنايى است از حكم كلى ديدار اثام و خلود در عذاب كه در آيه قبلى بود و در مستثنا سه چيز قيد شده:

اول **توبه**، دوم **ايمان** و سوم **عمل صالح**.

اما **توبه**: كه معنايش بازگشت از گناه است و كمترين مرتبه‏اش ندامت است، و معلوم است كه اگر كسى از كرده‏هاى قبلى‏اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمى‏شود و همچنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما **عمل صالح**: اعتبار آن نيز روشن است، براى اينكه وقتى كسى از گناه توبه كرد قهرا اگر نخواهد توبه خود را بشكند عمل صالح انجام مى‏دهد، يعنى عملش صالح مى‏شود، پس توبه مستقر و نصوح آن توبه است كه عمل را صالح كند.

و اما **ايمان به خدا**: از اعتبار اين قيد فهميده مى‏شود كه آيه شريفه مربوط به كسانى است كه هم شرك ورزيده باشند و هم قتل نفس و زنا مرتكب شده باشند و يا حداقل مشرك بوده باشند، چون اگر روى سخن در آن، به مؤمنينى باشد كه قتل و زنا كرده باشند، ديگر معنا ندارد قيد ايمان را نيز در استثناء بگنجاند.

پس آيه شريفه درباره مشركين است، حال چه اينكه آن دو گناه ديگر را هم مرتكب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنينى كه مرتكب آن دو گناه شده باشند عهده‏دار بيان توبه‏شان آيه بعدى است.

جمله « فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات،» تفريع بر توبه و ايمان و عمل صالح است و آثار نيكى را كه بر آنها مترتب مى‏شود بيان مى‏كند، و آن اين است كه: خداى تعالى گناهانشان را مبدل به حسنه مى‏كند.

« إِلا مَن تَاب وَ ءَامَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صلِحاً فَأُولَئك يُبَدِّلُ اللَّهُ سيِّئَاتِهِمْ حَسنَتٍ وَ كانَ اللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً،

* وَ مَن تَاب وَ عَمِلَ صلِحاً فَإِنَّهُ يَتُوب إِلى اللَّهِ مَتَاباً!
* مگر آنكه توبه كند و مؤمن شود و عمل شايسته كند آنگاه خدا بديهاى اين گروه را به نيكيها مبدل كند كه خدا آمرزگار و رحيم است،
* و هر كه توبه كند و عمل شايسته انجام دهد به سوى خدا بازگشتى پسنديده دارد!»

## اجتناب کنندگان از مجالس باطل

« وَ الَّذِينَ لا يَشهَدُونَ الزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كرَاماً !

* و كسانى كه گواهى به ناحق ندهند و چون بر ناپسندى بگذرند با بزرگوارى گذرند!»

كلمه زور در اصل، به معناى جلوه دادن باطل به صورت حق است. اين كلمه به وجهى شامل دروغ و هر لهو باطلى از قبيل: غنا و دريدگى و ناسزا نيز مى‏شود.

اگر مراد از زور، دروغ باشد، تقدير كلام چنين مى‏شود كه: بندگان رحمان آنهايى هستند كه شهادت به زور نمى‏دهند، و اگر مراد از زور لهو باطل از قبيل غناء و امثال آن باشد، معنايش اين است كه: بندگان رحمان كسانى هستند كه در

مجالس باطل حاضر نمى‏شوند، که از ميان اين دو احتمال، ذيل آيه با احتمال دومى مناسب‏تر است.

## اجتناب کنندگان از اهل لغو

« و اذا مروا باللغو مروا كراما !»

« و چون بر ناپسندى بگذرند با بزرگوارى گذرند!»

كلمه لغو به معناى هر عمل و گفتارى است كه مورد اعتنا نباشد، و هيچ فايده‏اى كه غرض عقلا بر آن تعلق گيرد نداشته باشد، و به طورى كه گفته‏اند: شامل تمامى گناهان مى‏شود.

و مراد از مرور به لغو گذر كردن به اهل لغو است در حالى كه سر گرم لغو باشند. و معناى آيه اين است كه: بندگان رحمان چون به اهل لغو مى‏گذرند و آنان را سرگرم لغو مى‏بينند، از ايشان روى مى‏گردانند، و خود را پاكتر و منزه‏تر از آن مى‏دانند كه در جمع ايشان در آيند، و با ايشان اختلاط و همنشينى كنند.

## تعقل کنندگان در آیات پروردگار خود

- « وَ الَّذِينَ إِذَا ذُكرُوا بِئَايَتِ رَبِّهِمْ لَمْ يخِرُّوا عَلَيْهَا صمًّا وَ عُمْيَاناً !

- و كسانى كه چون به آيه‏هاى پروردگارشان اندرزشان دهند كر و كور بر آن ننگرند!»

خرور بر زمين به معناى سقوط بر زمين است و گويا در آيه شريفه كنايه است از ملازمت و گرفتن چيزى به اين صورت كه به روى آن بيفتد. و معناى آيه شريفه اين است كه: بندگان رحمان چون متذكر آيات پروردگارشان مى‏شوند و حكمت و موعظه‏اى از قرآن او و يا وحى او مى‏شنوند، كورانه آن را نمى‏پذيرند و بدون اينكه تفكر و تعقل كنند بيهوده و بى جهت، دل به آن نمى‏بازند، بلكه آن را با بصيرت مى‏پذيرند و به حكمت آن ايمان آورده به موعظه آن متعظ مى‏شوند و در امر خود، بر بصيرت و بر بينه‏اى از پروردگار خويشند.

## آخرین آرزوی عبادالرحمن

« وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَب لَنَا مِنْ أَزْوَجِنَا وَ ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْينٍ وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً !»

« و كسانى كه گويند پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان، مايه روشنى چشم ما قرار ده و ما را پيشواى پرهيزكاران بنما!»

به كسى كه مايه مسرت آدمى است نور چشم و قرة عين گفته مى‏شود. و مراد بندگان رحمان، از اينكه در دعاى خود در خواست مى‏كنند به اينكه همسران و ذريه‏هايشان قرة عين ايشان باشد، اين است كه: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصيت او شوند و در نتيجه از عمل صالح آنان، چشم ايشان روشن گردد.

و اين دعا مى‏رساندكه بندگان رحمان غير از اين، ديگر حاجتى ندارند. و نيز مى‏رساند كه بندگان رحمان اهل حقند و پيروى هواى نفس نمى‏كنند( زيرا هر همسر و هر ذريه‏اى را دوست نمى‏دارند، بلكه آن همسر و ذريه را دوست مى‏دارند كه بنده خدا باشند.)

« و اجعلنا للمتقين اماما،» يعنى ما را توفيق ده تا در راه انجام خيرات و به دست آوردن رحمتت از يكديگر سبقت گيريم، در نتيجه ديگران كه دوستدار تقوايند از ما بياموزند و ما را پيروى كنند، همچنان كه قرآن كريم درباره ايشان فرموده:« فاستبقوا الخيرات،» و نيز فرموده:« سابقوا الى مغفرة من ربكم و جنة،» و نيز فرموده:« و السابقون السابقون اولئك المقربون.»

و گويا مراد از دعاى مورد بحث، اين است كه: بندگان رحمان همه در صف واحدى باشند، مقدم بر صف ساير متقين. و به همين جهت كلمه امام را مفرد آورد.

## پاداش عباد الرحمن و ارزش صبر آنان

* « أُولَئك يجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ بِمَا صبرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيهَا تحِيَّةً وَ سلَماً،
* خَلِدِينَ فِيهَا حَسنَت مُستَقَرًّا وَ مُقَاماً!
* آنها به پاداش اين صبرى كه كرده‏اند غرفه بهشت پاداش يابند،
* و در آنجا درود و سلامى شنوند،
* جاودانه در آنند كه نيكو قرارگاه و جايگاهى است! »

غرفه به معناى بنايى است كه بالاى بناى ديگر واقع شده باشد و از كف خانه بلندتر باشد.

و در آيه شريفه، كنايه است از درجه عالى‏تر بهشت، و مراد از صبر، صبر بر طاعت خدا و بر ترك معصيت او است و اين دو قسم صبر همان است كه در آيات سابق نيز ذكر شده بود و ليكن اين دو صبر عادتا جداى از صبر قسم سوم، يعنى صبر در هنگام شدائد و مصائب نيست و قهرا كسى كه بر طاعت خدا و بر ترك معصيت او صبر مى‏كند ممكن نيست در هنگام شدائد صبر نكند.

و معناى آيه اين است: اين نامبردگان كه به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفيع و قسمت بالاى بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ايشان را با تحيت و سلام ديدار مى‏كنند. تحيت به معناى هر پيشكشى است كه آدمى را خوشحال سازد. و مراد از سلام هر چيزى است كه در آن ترس و پرهيز نباشد، و اگر اين دو كلمه، يعنى تحيت و سلام را نكره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده است.

( مستند: آیه 63 تا 76 سوره فرقان الميزان ج : 15 ص : 331)

**فصل دوم**

ابـرار

الگوئی برای ایمان، اعمال و اخلاق

مورد نظر قرآن

# نمونه های قرآنی انسان ها

* ” لَّيْس الْبرَّ أَن تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَكِنَّ الْبرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الاَخِرِ وَ الْمَلَئكةِ وَ الْكِتَبِ وَ النَّبِيِّينَ وَ ءَاتى الْمَالَ عَلى حُبِّهِ ذَوِى الْقُرْبى وَ الْيَتَمَى وَ الْمَسكِينَ وَ ابْنَ السبِيلِ وَ السائلِينَ وَ فى الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصلَوةَ وَ ءَاتى الزَّكَوةَ وَ الْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَهَدُوا وَ الصبرِينَ فى الْبَأْساءِ وَ الضرَّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولَئك الَّذِينَ صدَقُوا وَ أُولَئك هُمُ الْمُتَّقُون!
* نيكى آن نيست كه روى خود را بطرف مشرق و يا مغرب بكنيد، بلكه نيكى براى كسى است كه به خدا و روز آخرت و ملائكه و كتاب آسمانى و پيغمبران ايمان داشته باشد، و مال خود را با آنكه دوستش مى‏دارد به خويشاوندان و يتيمان و مسكينان و در راه ماندگان و دريوزگان و بردگان بدهد و نماز را بپا دارد و زكات بدهد، و كسانيند كه به عهد خود وقتى عهدى مى‏بندند وفا مى‏كنند، و از فقر و بيمارى و جنگ، خويشتن دارند، اينان هستند كه راست گفتند و همينهايند كه تقوى دارند!“

اين از دأب قرآن در تمامى بياناتش است كه وقتى مي خواهد مقامات معنوى را بيان كند، با شرح احوال و تعريف رجال دارنده آن مقام، بيان مي كند و به بيان مفهوم تنها قناعت نمي كند.

جملة ” و لكن البر من آمن بالله و اليوم الاخر،“ تعريف ابرار و بيان حقيقت حال ايشان است كه هم در مرتبه اعتقاد تعريفشان مى‏كند و هم در مرتبه اعمال و هم اخلاق.

در باره اعتقادشان مي فرمايد: ” من آمن بالله،“

درباره اعمالشان مي فرمايد: ” اولئك الذين صدقوا،“

در باره اخلاقشان مي فرمايد: ” و اولئك هم المتقون،“

در تعريف اوّلى كه از ايشان كرده، فرموده: ” كسانى هستند كه ايمان به خدا و روز جزا و ملائكه و كتاب و انبياء دارند.“

اين تعريف شامل تمامى معارف حقه‏اى است كه خداى سبحان ايمان به آنها را از بندگان خود خواسته و مراد به اين ايمان، ايمان كامل است كه اثرش هرگز از آن جدا نمى‏شود و تخلف نمي كند، نه در قلب، و نه در جوارح.

در قلب تخلف نمي كند چون صاحب آن دچار شك و اضطراب و يا اعتراض و يا در پيشامدى ناگوار دچار خشم نمي گردد و در اخلاق و اعمال هم تخلف نمي كند، چون وقتى ايمان كامل در دل پيدا شد، اخلاق و اعمال هم اصلاح مي شود.

” اولئك الذين صدقوا...،“ در اين جمله، صدق را مطلق آورده و مقيد به زبان يا به اعمال قلب، يا به اعمال ساير جوارح نكرده، منظورش آن مؤمنينى است كه مؤمن حقيقى هستند و در دعوى ايمان صادقند.

در چنين هنگامى است كه حالشان با آخرين مراتب ايمان منطبق مي شود.

بعد از اين تعريف به بيان پاره‏اى از اعمالشان پرداخته و مي فرمايد:

* ” و اتى المال على حبه ذوى القربى، و اليتامى، و المساكين، و ابن السبيل، و السائلين، و فى الرقاب، و اقام الصلوة، و اتى الزكوة...،“

كه از جمله اعمال آنان نماز را شمرده كه حكمى است مربوط به عبادت كه در آية ” ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر- نماز از فحشاء و منكر نهى مى‏كند،“ و نيز در آية ” و أقم الصلوة لذكرى - نماز را براى يادآورى من بپا بدار،“ در اهميت آن سخن رفته است.

يكى ديگر زكات را كه حكمى است مالى و مايه صلاح معاش ذكر فرموده و قبل از اين دو بذل مال كه عبارت است از انتشار خير و احسان غير واجب را ذكر كرد كه مايه رفع حوائج محتاجين است و نمى‏گذارد چرخ زندگيشان به خاطر حادثه‏اى كه برايشان پيش مى‏آيد، متوقف گردد .

خداى سبحان بعد از ذكر پاره‏اى از اعمال آنان به ذكر پاره‏اى از اخلاقشان پرداخته، از آن جمله وفاى به عهدى كه كرده‏اند، و صبر در باساء و ضراء و صبر در برابر دشمن و ناگواريهاى جنگ را مي شمارد.

عهد عبارتست از التزام به چيزى و عقد قلبى بر آن. و هر چند خداي تعالى آن را در آيه مطلق آورده، لكن بطوريكه بعضى گمان كرده‏اند شامل ايمان و التزام به احكام دين نمي شود، براى اينكه دنبالش فرموده:” اذا عاهدوا- وقتى كه عهد مى‏بندند،“ معلوم مى‏شود منظور از عهد نامبرده عهدهائى است كه گاهى با يكديگر مى‏بندند و يا با خدا مى‏بندند، مانند نذر و قسم و امثال آن، و ايمان و لوازم ايمان مقيد به قيد زمان نمي شود بلكه ايمان را هميشه بايد داشت .

و لكن اطلاق عهد در آيه شريفه شامل تمامى وعده‏هاى انسان و قول‏هائى كه به اشخاص مي دهد مي شود، و نيز شامل هر عقد و معامله و معاشرت و امثال آن مى‏شود.

و صبر عبارتست از ثبات بر شدائد، در مواقعى كه مصائب و يا جنگى پيش مى‏آيد و اين دو خلق يعنى وفاى به عهد و صبر هر چند شامل تمامى اخلاق فاضله نمي شود و لكن اگر در كسى پيدا شد، بقيه آن خلقها نيز پيدا مي شود .

و اين دو خلق يكى متعلق به سكون است و ديگرى متعلق به حركت، وفاى به عهد متعلق به حركت، و صبر متعلق به سكون، پس در حقيقت ذكر اين دو صفت از ميان همه اوصاف مؤمنين به منزله اين است كه فرموده باشد: مؤمنين وقتى حرفى مي زنند، پاى حرف خود ايستاده‏اند و از عمل به گفته خود شانه خالى نمي كنند.

و اما اين كه براى بار دوم مؤمنين را معرفى نموده كه” اولئك الذين صدقوا،“ براى اين بود كه صدق، وصفى است كه تمامى فضائل علم و عمل را دربر مي گيرد، ممكن نيست كسى داراى صدق باشد و عفت و شجاعت و حكمت و عدالت، چهار ريشه اخلاق فاضله را نداشته باشد، چون آدمى به غير از اعتقاد و قول و عمل، چيز ديگرى ندارد و وقتى بنا بگذارد كه جز راست نگويد، ناچار مي شود اين سه چيز را با هم مطابق سازد، يعنى نكند مگر آنچه را كه مي گويد و نگويد مگر آنچه را كه معتقد است و گر نه دچار دروغ مي شود.

و انسان مفطور بر قبول حق و خضوع باطنى در برابر آن است هر چند كه در ظاهر اظهار مخالفت كند.

بنا بر اين اگر اذعان به حق كرد و بر حسب فرض بنا گذاشت كه جز راست نگويد، ديگر اظهار مخالفت نمي كند، تنها چيزى را مي گويد كه بدان معتقد است و تنها عملى را مي كند كه مطابق گفتارش است، در اين هنگام است كه ايمان خالص و اخلاق فاضله و عمل صالح، همه با هم برايش فراهم مي شود .

همچنانكه در جاى ديگر نيز در شان مؤمنان فرموده:” يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله، و كونوا مع الصادقين - اى كسانيكه ايمان آورده‏ايد از خدا بترسيد و با راستگويان باشيد! “

انحصاري كه از جملة ” اولئك الذين صدقوا - تنها اينهايند كه راست مي گويند،“ استفاده مي شود آن تعريف و بيان تا حدى كه گذشت تاكيد مي كند و معنايش - و خدا داناتر است - اين مي شود كه هر گاه خواستى راستگويان را ببينى راستگويان تنها همان ابرارند !

و اما تعريفى كه براى بار سوم از آنان كرد و فرمود:” اولئك هم المتقون،“ انحصاري كه در آن هست، براى بيان كمال ايشان است، چون نیکی و صدق اگر به حد كمال نرسند، تقوى دست نمي دهد.

و اوصافى كه خداى سبحان در اين آيه از ابرار شمرده، همان اوصافى است كه در آيات ديگر آورده، از آن جمله فرموده:

* ” ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا، عينا يشرب بها عباد الله، يفجرونها تفجيرا، يوفون بالنذر، و يخافون يوما كان شره مستطيرا، و يطعمون الطعام على حبه مسكينا و يتيما و اسيرا، انما نطعمكم لوجه الله، لا نريد منكم جزاء و لا شكورا . . . و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا !
* براستى ابرار از جامى مي نوشند كه مزاج كافور دارد، چشمه‏اى كه بندگان خدا از آن مي نوشند و آنرا به هر جا كه خواهند روان كنند، نيكوكاران به نذر وفا كنند و از روزى كه شر آن روز عالمگير است، بيم دارند و طعام را با آنكه دوستش دارند به مستمند و يتيم و اسير دهند و منطقشان اين است كه ما شما را فقط براى رضاى خدا طعام مي دهيم، و از شما پاداشى و سپاسى نخواهيم . . . و پروردگارشان هم در عوض آن صبرى كه كردند، بهشت و ديبا پاداششان دهد ! “

كه در اين آيات، ايمان به خدا و ايمان به روز جزا و انفاق در راه خدا و وفاى به عهد و صبر را نام برده، و نيز فرموده:

* ” كلا ان كتاب الابرار لفى عليين، و ما ادريك ما عليون، كتاب مرقوم، يشهده المقربون، ان الابرار لفى نعيم . . . يسقون من رحيق مختوم . . . عينا يشرب بها المقربون!
* حاشا كه كتاب ابرار هر آينه در درجات بلندى است، و تو نمى‏داني آن درجات چيست؟ قضائى است رانده شده كه مقربين درگاه خدا آن را مشاهده مي كنند كه ابرار همانا در نعيم باشند . . . از شرابى خالص و صـــــافى و سر به مهـر مي نوشند . . . چشمه‏اى كه همان مقربين خودشان از آن مي نوشند!“

كه اگر ميان اين آيات و آيات سوره دهر كه گذشت تطبيق به عمل آيد، آنوقت حقيقت وصف مؤمنين و مآل كارشان- اگر در آن دقت كنى- بخوبى روشن مي گردد.

از يكسو در اين آيات ايشان را توصيف كرده به اينكه عباد الله هستند، و عباد الله مقرب درگاه خدايند و در ضمن اوصافى كه براى عباد خود ذكر كرده، فرموده:

* ” ان عبادى ليس لك عليهم سلطان، تو اى ابليس بر بندگان من تسلط نمى‏يابى!“

و از سوى ديگر مقربين را توصيف كرده به اينكه:

* ” و السابقون السابقون، اولئك المقربون، فى جنات النعيم،
* سبقت گيرندگان در دنيا بسوى خيرات كه سبقت گيرندگان به مغفرتند در آخرت، اينان به تنهائى مقربين و در بهشت نعيمند!“

پس معلوم مي شود اين عباد الله كه در آخرت بسوى نعمت خدا سبقت مى‏گيرند، همانهايند كه در دنيا بسوى خيرات سبقت مي گرفتند و اگر به تفحص از حال ايشان ادامه بدهى، مطالب عجيبى برايت كشف مي شود .

از آنچه گذشت اين معنا روشن شد كه: ابرار داراى مرتبه عاليه‏اى از ايمان هستند و خداي تعالى در باره‏شان فرموده:

* ” الذين آمنوا، و لم يلبسوا ايمانهم بظلم، اولئك لهم الامن و هم مهتدون!
* كسانى كه ايمان آوردند و ايمان خود را با ظلم نياميختند، تنها اينان هستند كه داراى امنيتند و هم راه يافتگانند! “

از رسولخدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم روايت شده كه **هر كس به اين آيه عمل كند ايمان خود را به كمال رسانده باشد.**

مؤلف: وجه آن با در نظر داشتن بيان ما روشن است، و از زجاج و فراء هم نقل شده كه آندو گفته‏اند: اين آيه مخصوص انبياء معصومين عليهم‏السلام است براى اينكه هيچ كس بجز انبياء نمى‏تواند همه دستوراتى كه در اين آيه آمده آنطور كه حق آن است عمل كند، اين بود گفتار آن دو، ولى سخنان آن دو ناشى از اين است كه در مفاد آيات تدبر نكرده‏اند و ميان مقامات معنوى خلط كرده‏اند، چون آيات سوره دهر كه در باره اهل بيت رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نازل شده، بعنوان ابرار از ايشان ياد فرموده نه به عنوان انبياء، چون اهل بيت عليهم ‏السلام‏ انبياء نبودند.

بله اينقدر هست كه مقامى بس عظيم دارند، بطورى كه وقتى حال اولوا الالباب را ذكر مي كند، كه كسانى هستند كه خدا را در قيام و قعود و بر پهلويشان ذكر مي كنند و در خلقت آسمانها و زمين تفكر مي نمايند، در آخر از ايشان نقل مي فرمايد كه از خدا درخواست مي كنند ما را به ابرار ملحق ساز:” و توفنا مع الابرار - با ابرار ما را بميران!“

در تفسير الدر المنثور است كه حكيم ترمذى از ابى عامر اشعرى روايت كرده كه گفت: به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ عرضه داشتم: تماميت برّ و نيكى به چيست؟ فرمود: اينكه در خلوتت همان كنى كه در انظار مي كنى.

( مستند: آيه 177 سوره بقره الميزان ج : 1 ص : 648 )

# استثنا شدگان از محکومین به خسران

* « وَ الْعَصرِ!
* إِنَّ الانسنَ لَفِى خُسرٍ،
* إِلا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ وَ تَوَاصوْا بِالْحَقّ‏ِ وَ تَوَاصوْا بِالصبرِ!
* سوگند به عصر!
* كه انسانها همه در خسران و زيانند،
* مگر افراد و اقليتى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام داده‏اند و يكديگر را به حق سفارش كرده و به صبر توصيه نموده‏اند !»

اين سوره تمامى معارف قرآنى و مقاصد مختلف آن را در كوتاه‏ترين بيان خلاصه كرده است.

و العصر در اين كلمه به عصر سوگند ياد شده، و از نظر مضمونى كه دو آيه بعد دارد مناسب‏تر آن است كه منظور از عصر، عصر ظهور رسول خدا صلى‏الله‏ عليه‏وآله‏وسلّم‏ باشد، كه عصر طلوع اسلام بر افق مجتمع بشرى، و ظهور و غلبه حق بر باطل است، چون مضمون دو آيه بعد اين است كه خسران عالم انسان را فراگير است و تنها كسانى را فرا نمى‏گيرد كه از حق پيروى نموده، و در برابر آن صبر كنند، و اين اقليت عبارتند از كسانى كه به خدا و روز جزا ايمان آورده و عمل صالح كنند.

آدمى در نوعى مخصوص از خسران قرار دارد، غير خسران مالى و آبرويى، بلكه خسران در ذات، « الا الذين امنوا و عملوا الصالحات،» اين استثنا استثناى از جنس انسان است كه محكوم به خسران است، و استثنا شدگان افرادى هستند كه متصف به ايمان و اعمال صالح باشند، و چنين افرادى ايمن از خسرانند.

بيان مى‏كند كه سرمايه آدمى زندگى او است، با زندگى است كه مى‏تواند وسيله عيش خود در زندگى آخرت را كسب كند، اگر در عقيده و عمل حق را پيروى كند تجارتش سودبخش بوده، و در كسبش بركت داشته است، و در آينده‏اش از شر ايمن است، و اگر باطل را پيروى كند، و از ايمان به خدا و عمل صالح اعراض نمايد، تجارتش ضرر كرده( نه تنها از سرمايه عمر چيزى زايد بر خود سرمايه به دست نياورده، بلكه از خود سرمايه خورده، و سرمايه را وسيله بدبختى خود كرده است،) و در آخرتش از خير محروم شده، لذا در سوره مورد بحث مى‏فرمايد: « ان الانسان لفى خسر الا الذين امنوا و عملوا الصالحات،» و مراد از ايمان، ايمان به خدا، و مراد از ايمان به خدا ايمان به همه رسولان او، و مراد از ايمان به رسولان او اطاعت و پيروى ايشان است، و نيز ايمان به روز جزا است همچنان كه قرآن در جاى ديگر تصريح كرده به اينكه كسانى كه به بعضى از رسولان خدا ايمان دارند، و به بعضى ندارند، مؤمن به خدا نيستند.

و ظاهر جمله « و عملوا الصالحات،» اين است كه به همه اعمال صالح متصف باشد. پس اين جمله استثنائيه شامل فاسقان كه بعضى از صالحات را انجام مى‏دهند، و نسبت به بعضى ديگر فسق مى‏ورزند نمى‏شود، و لازمه اين، آن است كه منظور از خسران اعم از خسران به تمام معنا باشد يعنى شامل خسران از بعضى جهات هم بشود، و بنابر اين دو طايفه خاسرند، يكى آنهايى كه از جميع جهات خاسرند نظير كفار معاند حق و مخلد در عذاب، دوم آنهايى كه در بعضى جهات خاسرند، مانند مؤمنينى كه مرتكب فسق مى‏شوند و مخلد در آتش نيستند چند صباحى عذاب مى‏بينند، بعد عذابشان پايان مى‏پذيرد و مشمول شفاعت و نظير آن مى‏شوند.

« و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر،» تواصى به حق اين است كه: يكديگر را به حق سفارش كنند، سفارش كنند به اينكه از حق پيروى نموده و در راه حق استقامت و مداومت كنند، پس دين حق چيزى به جز پيروى اعتقادى و عملى از حق، و تواصى بر حق نيست، و تواصى بر حق عنوانى است وسيع‏تر از عنوان امر به معروف و نهى از منكر، چون امر به معروف و نهى از منكر شامل اعتقاديات و مطلق ترغيب و تشويق بر عمل صالح نمى‏شود، ولى تواصى بر حق، هم شامل امر به معروف مى‏شود و هم شامل عناوين مذكور.

شاهد بر اينكه خداى تعالى از ميان همه اعمال صالح به تواصى به حق عنايت بيشتر داشته، و بدين منظور خصوص آن را بعد از عموم اعمال صالح ذكر نموده اين است كه همين تواصى را در مورد صبر تكرار كرد، و با اينكه مى‏توانست بفرمايد: و تواصوا بالحق و الصبر، فرمود: و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.

و بنا بر همه آنچه گفته شد، ذكر تواصى به حق و به صبر، بعد از ذكر اتصافشان به ايمان و عمل صالح براى اين بوده كه اشاره كند به حيات دلهاى مؤمنين، و پذيرا گشتن سينه‏هاشان براى تسليم خدا شدن، پس مؤمنين اهتمامى خاص و اعتنايى تام به ظهور سلطنت حق و گسترده شدن آن بر همه مردم دارند، و مى‏خواهند همه جا حق پيروى شود، و پيروى آن دائمى گردد.

در آيه مورد بحث صبر را مطلق آورده، و بيان نكرده كه صبر در چه مواردى محبوب است، و نتيجه اين اطلاق آن است كه مراد از صبر اعم از صبر بر اطاعت خدا و صبر از معصيت و صبر در برخورد با مصائبى است كه به قضا و قدر خدا به آدمى مى‏رسد.

( مستند: آیه 1 تا 3 سوره عصر الميزان ج : 20 ص : 609)

**فصل سوم**

تقوی

مهمترین دستور اخلاقی قرآن

# ترس از خدا و رعایت حق تقوی

* **” يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَ لا تمُوتُنَّ إِلا وَ أَنتُم مُّسلِمُونَ‏ !**
* **اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از خدا آنطور كه شايسته اوست پروا كنيد و زنهار مبادا جز با حالت اسلام بميريد ! “**

تقوا عبارت است از امتثال اوامر خداى تعالى، و اجتناب از آنچه كه از ارتكاب آن نهى فرموده، و شكر در برابر نعمتهايش، و صبر در هنگام ابتلاء به بلايش، كه برگشت اين دوتاى اخير به يكى است، و آن همان شكرگزارى است، چون شكر عبارت است از اينكه انسان هر چيزى را در جاى خود قرار دهد، و صبر در هنگام برخورد با بلاى خدائى يكى از مصاديق اين معنا است، پس صبر هم شكر است.

و سخن كوتاه اينكه، تقواى خداى سبحان عبارت شد از اينكه، خداى تعالى اطاعت بشود و معصيت نشود، و بنده او در همه احوال براى او خاضع گردد، چه اينكه او نعمتش بدهد و چه اينكه ندهد، و يا از دستش بگيرد.

اين معناى كلمه تقوا بود.

## حق تقوی: عبودیت خالص

ولى اگر اين كلمه با قيد حق تقوا اعتبار شود با در نظر گرفتن اينكه حق التقوى، آن تقوائى است كه مشوب با باطل و فاسدى از سنخ خودش نباشد، قهرا حق التقوى عبارت خواهد شد از عبوديت خالص، عبوديتى كه مخلوط با انانيت و غفلت نباشد.

ساده‏تر بگويم: تقوا عبارت خواهد شد از پرستش خداى تعالى فقط بدون اينكه مخلوط باشد با پرستش هواى خويش، و يا غفلت از مقام ربوبى !

و چنين پرستشى عبارت است از اطاعت بدون معصيت و شكر بدون كفران، و يا دائمى بدون فراموشى، و اين حالت، همان اسلام حقيقى است البته درجه عالى از اسلام.

و بنا بر اين، برگشت معناى جمله:” و لا تموتن الا و انتم مسلمون،“ همانند اين است كه فرموده باشد: اين حالت را يعنى حق التقوى را همچنان حفظ كنيد تا مرگتان فرا رسد !

## مفهوم حداکثر توان در رعایت تقوی

و اين معنا غير از آن معنائى است كه از آيه:” فاتقوا الله ما استطعتم،“ استفاده مى‏شود، براى اينكه اين آيه به اين معنا است كه فرموده باشد: تقوا را در هيچيك از مقدرات خود رها نكنيد. چيزى كه هست اين استطاعت و قدرت بر حسب اختلاف قواى اشخاص و فهم و همت آنان مختلف مى‏شود، پس آيه:” فاتقوا الله ما استطعتم،“ مى‏تواند شامل حال همه مراتب تقوا بشود، و هر كس مى‏تواند در خور قدرت و فهم خود اين دستور را امتثال بكند.

و اما در آيه مورد بحث به آن معنائى كه ما برايش كرديم، **حق التقوى** چيزى نيست كه همه افراد بتوانند آن را به دست آورند، زيرا حق التقوى بطورى كه ملاحظه كرديد، ريشه در باطن و ضمير انسان دارد، و در اين مسير باطنى، مواقف و معاهدى بس دشوار و خطرهائى ناپيدا هست، كه جز افراد دانشمند، پى به آن مواقف نمى‏برد، تا چه رسد به اينكه تقوا را در آن مراحل حفظ كند، و نيز در اين مسير باطنى دقائق و لطائفى است كه جز مخلَصون كسى متوجه آن نمى‏گردد.

چه بسيار مرحله از مراحل تقوا هست كه فهم عامى مردم آن را مقدور نفس انسانى نمى‏داند، و انسان را مستطيع و تواناى داشتن چنان مرحله ندانسته حكم قطعى مى‏كند به اينكه اين مقدار از تقوا براى بشر مقدور نيست، ولى كسانى كه اهل حق التقوايند، اين مرحله را نه تنها مقدور مى‏دانند، بلكه پشت سر انداخته به مراحلى دشوارتر رسيده‏اند.

بنا بر اين آيه**:” فاتقوا الله ما استطعتم،“** كلامى است كه همه فهم‏هاى مختلف هر يك آن را به معنائى درك مى‏كند و صاحب هر مرحله از فهم و درك آن را با تقوائى كه براى خود مقدور مى‏داند، تطبيق مى‏نمايد.

و ضمنا اين كلام وسيله‏اى مى‏شود كه شنونده از كلامى ديگر يعنى از آيه:” اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون ...،“ بفهمد كه منظور از آن اين است كه انسانها خود را در صراط به دست آوردن **حق التقوى** قرار بدهند و رسيدن به اين مقام و استقرار در آن را هدف همت خويش سازند .

پس آيه سوره تغابن، وسيله‏اى است براى اينكه خطاب در آيه مورد بحث عمومى شود، نظير مساله اهتداء به صراط مستقيم، كه در عين اينكه مقام بس بلندى است كه به جز افرادى انگشت شمار به آن نمى‏رسند، مع ذلك خداى تعالى عموم بشر را به رساندن خويش به آن مقام دعوت فرموده است.

در نتيجه، از دو آيه فوق يعنى آيه**:” اتقوا الله حق تقاته ...،“ و آيه:” فاتقوا الله ما استطعتم ...،“** چنين استفاده مى‏شود كه نخست خداى تعالى همه مردم را دعوت به حق التقوى نموده و سپس دستور داده كه در اين مسير قرار بگيرند، و براى رسيدن به اين مقصد تلاش كنند، و هر كس هر قدر توانائى دارد صرف بكند.

نتيجه اين دو دعوت اين مى‏شود كه همه مردم در صراط تقوا قرار بگيرند، الا اينكه هر كس به يك مرحله آن برسد، و طبق فهم و همت خود و توفيقاتى كه خداى تعالى به او افاضه مى‏كند، يك درجه آن را كسب كند، تا ببينى فهم هر كس و همتش و تاييد و تسديد خدا در باره او چقدر باشد. پس اين است آنچه كه با تدبر در معناى دو آيه، از آن دو استفاده مى‏شود.

پس معلوم شد كه اين دو آيه اختلافى در مضمون ندارند، و در عين حال آيه اولى يعنى آيه:” اتقوا الله حق تقاته،“ نمى‏خواهد عين آن مطلبى را خاطر نشان سازد كه آيه دومى در مقام افاده آن است. آيه اولى دعوت به اصل مقصد دارد، و آيه دومى كيفيت پيمودن راه اين مقصد را بيان مى‏كند.

” و لا تموتن الا و انتم مسلمون! “ نهى از مردن بدون اسلام كنايه است از اينكه همواره و در همه حالات ملتزم به اسلام باش تا قهرا هر وقت مرگت رسيد در يكى از حالات اسلامت باشد، و در حال اسلام مرده باشى !

در كتاب معانى و كتاب تفسير عياشى از ابى بصير روايت آمده كه گفت: من از امام صادق عليه‏السلام‏ از كلام خداى عز و جل پرسيدم كه مى‏فرمايد:” اتقوا الله حق تقاته؟“ فرمود: حق تقواى از خدا اين است كه اطاعت بشود و نافرمانى نشود، بياد باشد و فراموش نشود، شكرش بجا آورده شود و كفران نگردد.

( مستند: آيه 102 سوره آل عمران الميزان ج : 3 ص : 569)

# امر به تقوی، یاد قیامت، و یاد خدا

* « يَأَيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنظرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَت لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرُ بِمَا تَعْمَلُونَ‏!
* وَ لا تَكُونُوا كالَّذِينَ نَسوا اللَّهَ فَأَنساهُمْ أَنفُسهُمْ أُولَئك هُمُ الْفَسِقُونَ !
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از خدا بترسيد، و هر انسانى منتظر رسيدن به اعمالى كه از پيش فرستاده باشد، و از خدا بترسيد چون خدا با خبر است از آنچه مى‏كنيد!
* و مانند آن كسانى مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا هم خود آنان را از ياد خودشان ببرد و ايشان همان فاسقانند !»

در اين آيه شريفه مؤمنين را به تقوى و پرواى از خدا امر نموده، و با امرى ديگر دستور مى‏دهد كه در اعمال خود نظر كنند، اعمالى كه براى روز حساب از پيش مى‏فرستند.

و متوجه باشند كه آيا اعمالى كه مى‏فرستند صالح است، تا اميد ثواب خدا را داشته باشند، و يا طالح است، و بايد از عقاب خدا بهراسند، و از چنان اعمالى توبه نموده نفس را به حساب بكشند.

اما امر اول، يعنى تقوى، كه در احاديث به ورع و پرهيز از حرامهاى خدا تفسير شده، و با در نظر گرفتن اينكه تقوى هم به واجبات ارتباط دارد، و هم به محرمات، لاجرم عبارت مى‏شود از: **اجتناب از ترك واجبات، و اجتناب از انجام دادن محرمات.**

و اما امر دوم، يعنى نظر كردن در اعمالى كه آدمى براى فردايش از پيش مى‏فرستد، امرى ديگرى است غير از تقوى. و نسبتش با تقوى نظير نسبتى است كه يك نظر اصلاحى از ناحيه صنعتگرى در صنعت خود براى تكميل آن صنعت دارد، همان طور كه هر صاحب عملى و هر صانعى در آنچه كرده و آنچه ساخته نظر دقيق مى‏كند، ببيند آيا عيبى دارد يا نه، تا اگر عيبى در آن ديد در رفع آن بكوشد، و يا اگر از نكته‏اى غفلت كرده آن را جبران كند، همچنين يك مؤمن نيز بايد در آنچه كرده دوباره نظر كند، ببيند اگر عيبى داشته آن را برطرف سازد.

پس بر همه مؤمنين واجب است از خدا پروا كنند، و تكاليفى كه خداى تعالى متوجه ايشان كرده به نحو احسن و بدون نقص انجام دهند، نخست او را اطاعت نموده، از نافرمانيش بپرهيزند، و بعد از آنكه اطاعت كردند، دوباره نظرى به كرده‏هاى خود بيندازند، چون اين اعمال مايه زندگى آخرتشان است كه امروز از پيش مى‏فرستند، با همين اعمال به حسابشان مى‏رسند تا معلوم كنند آيا صالح بوده يا نه.

پس خود آنان بايد قبلا حساب اعمال را برسند تا اگر صالح بوده اميد ثواب داشته باشند، و اگر طالح بوده از عقابش بترسند، و به درگاه خدا توبه برده، از او طلب مغفرت كنند.

**و اين وظيفه، خاص يك نفر و دو نفر نيست، تكليفى است عمومى، و شامل تمامى مؤمنين، براى اينكه همه آنان احتياج به عمل خود دارند، و خود بايد عمل خود را اصلاح كنند، نظر كردن بعضى از آنان كافى از ديگران نيست.**

چيزى كه هست در بين مؤمنين كسانى كه اين وظيفه را انجام دهند، بسيار كمياب‏اند، به طورى كه مى‏توان گفت ناياب‏اند.

اينكه فرمود:« و لتنظر نفس ما قدمت لغد،» خطابى است به عموم مؤمنين، و ليكن از آنجا كه عامل به اين دستور در بين اهل ايمان و حتى در بين اهل تقوى از مؤمنين در نهايت قلت است، بلكه مى‏توان گفت وجود ندارد، براى اينكه مؤمنين و حتى افراد معدودى كه از آنان اهل تقوى هستند، همه مشغول به زندگى دنيايند، و اوقاتشان مستغرق در تدبير معيشت و اصلاح امور زندگى است، لذا آيه شريفه خطاب را به صورت غيبت آورده، آن هم به طور نكره و فرموده: نفسى از نفوس بايد كه بدانچه مى‏كند نظر بيفكند.

و اين نوع خطاب با اينكه تكليف در آن عمومى است، به حسب طبع دلالت بر عتاب و سرزنش مؤمنان دارد. و نيز اشاره دارد بر اينكه افرادى كه شايسته امتثال اين دستور باشند در نهايت كمى هستند.

« ما قدمت لغد،» اين جمله استفهامى از ماهيت عملى است كه براى فرداى خود ذخيره مى‏كند، و هم بيانگر كلمه نظر است. بايد نفسى از نفوس نظر كند در آنچه براى فرداى خود از پيش فرستاده. و مراد از كلمه« غد – فردا،» روز قيامت است، كه روز حسابرسى اعمال است. و اگر از آن به كلمه فردا تعبير كرده براى اين است كه بفهماند قيامت به ايشان نزديك است، آنچنان كه فردا به ديروز نزديك است، همچنان كه در آيه« انهم يرونه بعيدا و نريه قريبا،» به اين نزديكى تصريح كرده است.

و در جمله« و اتقوا الله ان الله خبير بما تعملون،» براى بار دوم امر به تقوى نموده، مى‏فرمايد: علت اينكه مى‏گويم از خدا پروا كنيد اين است كه« ان الله خبير بما تعملون- او با خبر است از آنچه مى‏كنيد!»

و تعليل امر به تقوى به اينكه خدا با خبر از اعمال است، خود دليل بر اين است كه مراد از اين تقوى كه بار دوم امر بدان نموده، تقواى در مقام محاسبه و نظر در اعمال است، نه تقواى در اعمال كه جمله اول آيه بدان امر مى‏نمود، و مى‏فرمود: **اتقوا الله!**

پس حاصل كلام اين شد كه: در اول آيه مؤمنين را امر به تقوى در مقام عمل نموده، مى‏فرمايد عمل شما بايد منحصر در اطاعت خدا و اجتناب گناهان باشد، و در آخر آيه كه دوباره امر به تقوى مى‏كند، به اين وظيفه دستور داده كه هنگام نظر و محاسبه اعمالى كه كرده‏ايد از خدا پروا كنيد، چنان نباشد كه عمل زشت خود را و يا عمل صالح ولى غير خالص خود را به خاطر اينكه عمل شما است زيبا و خالص به حساب آوريد.

اينجاست كه به خوبى روشن مى‏گردد كه مراد از تقوى در هر دو مورد يك چيز نيست، بلكه تقواى اولى مربوط به جرم عمل است، و دومى مربوط به اصلاح و اخلاص آن است. اولى مربوط به قبل از عمل است، و دومى راجع به بعد از عمل.

## مراقب باشید خدا را فراموش نکنید!

**« و لا تكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم ...،»** آيه شريفه مورد بحث به حسب لب معنا، به منزله تاكيدى براى مضمون آيه قبلى است، گويا فرموده: براى روز حساب و جزاء عمل صالح از پيش بفرستيد، عملى كه جانهايتان با آن زنده شود، و زنهار زندگى خود را در آن روز فراموش مكنيد.

و چون سبب فراموش كردن نفس فراموش كردن خدا است، زيرا وقتى انسان خدا را فراموش كرد اسماى حسنى و صفات علياى او را كه صفات ذاتى انسان ارتباط مستقيم با آن دارد نيز فراموش مى‏كند، يعنى فقر و حاجت ذاتى خود را از ياد مى‏برد، قهرا انسان نفس خود را مستقل در هستى مى‏پندارد، و به خيالش چنين مى‏رسد كه حيات و قدرت و علم، و ساير كمالاتى كه در خود سراغ دارد از خودش است، و نيز ساير اسباب طبيعى عالم را صاحب استقلال در تاثير مى‏پندارد، و خيال مى‏كند كه اين خود آنهايند كه يا تاثير مى‏كنند و يا متاثر مى‏شوند.

اينجا است كه بر نفس خود اعتماد مى‏كند، با اينكه بايد بر پروردگارش اعتماد نموده، اميدوار او و ترسان از او باشد، نه اميدوار به اسباب ظاهرى، و نه ترسان از آنها، و به غير پروردگارش تكيه و اطمينان نكند، بلكه به پروردگارش اطمينان كند.

و كوتاه سخن اينكه: چنين كسى پروردگار خود و بازگشتش به سوى او را فراموش مى‏كند، و از توجه به خدا اعراض نموده، به غير او توجه مى‏كند، نتيجه همه اينها اين مى‏شود كه خودش را هم فراموش كند، براى اينكه او از خودش تصورى دارد كه آن نيست.

او خود را موجودى مستقل الوجود، و مالك كمالات ظاهر خود، و مستقل در تدبير امور خود مى‏داند. موجودى مى‏پندارد كه از اسباب طبيعى عالم كمك گرفته، خود را اداره مى‏كند، در حالى كه انسان اين نيست، بلكه موجودى است وابسته، و سراپا جهل و عجز و ذلت و فقر، و امثال اينها.

و آنچه از كمال از قبيل وجود، علم، قدرت، عزت، غنى و امثال آن دارد كمال خودش نيست، بلكه كمال پروردگارش است، و پايان زندگى او و نظائر او، يعنى همه اسباب طبيعى عالم، به پروردگارش است.

حاصل اينكه: علت فراموش كردن خويش فراموش كردن خدا است.

و چون چنين بود آيه شريفه نهى از فراموشى خويشتن را به نهى از فراموش كردن خداى تعالى مبدل كرد، چون انقطاع مسبب به انقطاع سببش بليغ‏تر و مؤكدتر است، و به اين هم اكتفاء نكرد كه از فراموش كردن خدا نهيى كلى كند، و مثلا بفرمايد: زنهار خدا را فراموش نكنيد، كه اگر بكنيد خدا خود شما را از يادتان مى‏برد بلكه مطلب را به بيانى اداء كرد كه نظير اعطاى حكم به وسيله مثال باشد، و در نتيجه مؤثرتر واقع شود، و به قبول طرف نزديك‏تر باشد، لذا ايشان را نهى كرد از اينكه از كسانى باشند كه خدا را فراموش كردند.

آيه شريفه هر چند از فراموش كردن خداى تعالى نهى نموده، و فراموش كردن خويشتن را فرع آن و نتيجه آن دانسته، ليكن از آنجا كه آيه در سياق آيه قبلى واقع شده، با سياقش دلالت مى‏كند بر **امر به ذكر خدا، و مراقبت او**. ساده‏تر بگويم: لفظ آيه از فراموش كردن خدا نهى مى‏كند ولى سياق به ذكر خدا امر مى‏نمايد.

( مستند: آیه 18 و 19 سوره حشر الميزان ج : 19 ص : 374 )

# الهام تقوی و فجور در نفس انسانی

* « وَ نَفْسٍ وَ مَا سوَّاهَا، فَأَلهَمَهَا فجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا،
* قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا، وَ قَدْ خَاب مَن دَساهَا !
* و سوگند به جان آدمى و آن كس كه آن را با چنان نظام كامل بيافريد،
* و در اثر داشتن چنان نظامى خير و شر آن را به آن الهام كرد !
* سوگند به اين آيات كه هر كس جان خود را از گناه پاك سازد رستگار مى‏شود،
* و هر كس آلوده‏اش سازد زيانكار خواهد گشت!»

حاصل مضمون اين سوره اين است كه: انسان - كه با الهام خدايى تقوا را از فجور و كار نيك را از كار زشت تميز مى‏دهد- اگر بخواهد رستگار شود بايد باطن خود را تزكيه كند، و آن را با پرورشى صالح بپروراند و رشد دهد، با تقوا بيارايد، و از زشتى‏ها پاك كند، و گر نه از سعادت و رستگارى محروم مى‏ماند، هر قدر بيشتر آلوده‏اش كند، و كمتر بيارايد محروميتش بيشتر مى‏شود.

« و نفس و ما سويها،» يعنى سوگند مى‏خورم به نفس، و آن چيز نيرومند و دانا و حكيمى كه آن را اين چنين مرتب خلق كرد و اعضايش را منظم و قوايش را تعديل كرد.

اگر كلمه نفس را نكره آورد براى اين بود كه اشاره كند به اينكه آنقدر اين خلقت اهميت دارد كه قابل تعريف و توصيف نيست، و اينكه اين خلقت را خبرى هست. و مراد از نفس، نفس انسانيت و جان همه انسانها است.

« فالهمها فجورها و تقويها،» كلمه فجور به معناى دريدن پرده حرمت دين است. در حقيقت وقتى شريعت الهى از عمل و يا از ترك عملى نهى مى‏كند، اين نهى پرده‏اى است كه بين آن عمل و ترك عمل و بين انسان زده شده، و ارتكاب آن عمل و ترك اين عمل دريدن آن پرده است.

و كلمه تقوى به معناى آن است كه انسان خود را از آنچه مى‏ترسد در محفظه‏اى قرار دهد. و منظور از اين محفظه و تقوا به قرينه اينكه در مقابل فجور قرار گرفته اجتناب از فجور و دورى از هر عملى است كه با كمال نفس منافات داشته باشد، و در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهى.

كلمه الهام به معناى آن است كه تصميم و آگهى و علمى از خبرى در دل آدمى بيفتد، و اين خود افاضه‏اى است الهى، و صور علميه‏اى است يا تصورى و يا تصديقى كه خداى تعالى به دل هر كس كه بخواهد مى‏اندازد، و اگر در آيه شريفه هم تقواى نفس را الهام خوانده، و هم فجور آن را، براى اين بود كه بفهماند مراد از اين الهام اين است كه خداى تعالى صفات عمل انسان را به انسان شناسانده، و به او فهمانده عملى كه انجام مى‏دهد تقوى است و يا فجور است، علاوه بر تعريفى كه نسبت به متن عمل و عنوان اولى آن كرده، عنوانى كه مشترك بين تقوا و فجور است، مثلا تصرف مال را كه مشترك بين تصرف در مال يتيم و تصرف در مال خويش است، و همخوابگى را كه مشترك بين زنا و نكاح است، به او شناسانده، علاوه بر آن اين را هم به او الهام كرده كه تصرف در مال يتيم و همخوابگى با زن اجنبى فجور است، و آن دوى ديگر تقوا است، و خلاصه كلام اينكه منظور از الهام اين است كه خداى تعالى به انسانها شناسانده كه فعلى كه انجام مى‏دهند فجور است يا تقوا، و برايش مشخص كرده كه تقوا چگونه اعمالى، و فجور چگونه اعمالى است.

در آيه شريفه با آوردن حرف فاء بر سر آن، مساله الهام را نتيجه تسويه قرار داده، و فرموده:« و نفس و ما سويها،» و چون نفس را تسويه كرد« فالهمها ... پس به او الهام كرد ...،» و اين براى آن بود كه اشاره كند به اينكه الهام فجور و تقوا همان عقل عملى است، كه از نتايج تسويه نفس است، پس الهام مذكور از صفات و خصوصيات خلقت آدمى است، همچنان كه در جاى ديگر فرمود:« فاقم وجهك للدين حنيفا فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم.»

و اضافه فجور و تقوا به ضميرى كه به نفس بر مى‏گردد، براى آن بوده كه اشاره كند به اينكه مراد از فجور و تقواى الهام شده، فجور و تقواى مختص به نفسى است كه در آيه آمده، يعنى نفس انسانى و نفس جن، چون بر اساس آنچه از كتاب عزيز استفاده مى‏شود طايفه جن نيز مكلف به ايمان و عمل صالح هستند.

« قد افلح من زكيها و قد خاب من دسيها،» كلمه فلاح به معناى ظفر يافتن به مطلوب و رسيدن به هدف است، بر خلاف خيبت كه به معناى ظفر نيافتن و نرسيدن به هدف است، و كلمه زكاة به معناى روييدن و رشد گياه است به رشدى صالح و پربركت و ثمربخش، و كلمه تزكيه به معناى روياندن آن است به همان روش و كلمه دسى به معناى آن است كه چيزى را پنهانى داخل در چيز ديگر كنيم، و مراد از اين كلمه در آيه مورد بحث به قرينه اينكه در مقابل تزكيه ذكر شده، اين است كه انسان نفس خود را به غير آن جهتى كه طبع نفس مقتضى آن است سوق دهد، و آن را بغير آن تربيتى كه مايه كمال نفس است تربيت و نمو دهد.

و تعبير از اصلاح نفس و افساد آن به تزكيه و تدسى مبتنى بر نكته‏اى است كه آيه« فالهمها فجورها و تقويها،» بر آن دلالت دارد، و آن اين است كه: كمال نفس انسانى در اين است كه به حسب فطرت تشخيص دهنده فجور از تقوى باشد، و خلاصه آيه شريفه مى‏فهماند كه دين، يعنى تسليم خدا شدن در آنچه از ما مى‏خواهد كه فطرى نفس خود ما است، پس آراستن نفس به تقوا، تزكيه نفس و تربيت آن به تربيتى صالح است، كه مايه زيادتر شدن آن، و بقاى آن است، همچنان كه در جاى ديگر به اين نكته تصريح نموده مى‏فرمايد:« و تزودوا فان خير الزاد التقوى و اتقون يا اولى الالباب،» و وضع نفس در فسق و فجور بر خلاف وضعى است كه در صورت تقوا دارد.

( مستند: آیه 7 تا 10 سوره شمس الميزان ج : 20 ص : 500)

# انفاق، تقوى و تصديق پاداش آخرت ، زیرساخت زندگی آسان

* « ... إِنَّ سعْيَكمْ لَشتى،
* فَأَمَّا مَنْ أَعْطى وَ اتَّقَى، وَ صدَّقَ بِالحُسنى، فَسنُيَسرُهُ لِلْيُسرَى،
* وَ أَمَّا مَن بخِلَ وَ استَغْنى، وَ كَذَّب بِالحُسنى، فَسنُيَسرُهُ لِلْعُسرَى!
* ... كه اعمال شما متفرق و گوناگون است،
* اما آنكه انفاق كند و پرهيزكار باشد،
* و پاداش نيك روز جزا را قبول داشته باشد،
* به زودى راه انجام كارهاى نيك را برايش آسان مى‏سازيم،
* و اما كسى كه بخل بورزد و طالب ثروت و غنى باشد،
* و پاداش نيك روز جزا را تكذيب كند،
* اعمال نيك را در نظرش سنگين و دشوار مى‏سازيم.»

آیه شریفه می خواهد به انسانها بفهماند مساعى و تلاشهايشان يك جور نيست، بعضى از مردمند كه انفاق مى‏كنند، و از خدا پروا دارند، و وعده حسناى خدا را تصديق مى‏كنند، و خداى تعالى هم در مقابل، حياتى جاودانه و سراسر سعادت در اختيارشان مى‏گذارد، و بعضى ديگرند كه بخل مى‏ورزند، و به خيال خود مى‏خواهند بى نياز شوند، و وعده حسناى خدايى را تكذيب مى‏كنند، و خداى تعالى هم آنان را به سوى عاقبت شر راه مى‏برد.

( مستند: آیه 4 تا 10 سوره واللیل الميزان ج : 20 ص : 509 )

**فصل چهارم**

چند قانون اجتماعي و اخلاقي قرآن

# انفاق، جلوگيري از خشم، عفو، ذكر، استغفار، عدم اصرار در کار زشت

* ” وَ سارِعُوا إِلى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضهَا السمَوَت وَ الأَرْض أُعِدَّت لِلْمُتَّقِينَ‏،
* الَّذِينَ يُنفِقُونَ فى السرَّاءِ وَ الضرَّاءِ وَ الْكظِمِينَ الْغَيْظ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يحِب الْمُحْسِنِينَ‏،
* وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن يَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ يُصرُّوا عَلى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ‏،
* أُولَئك جَزَاؤُهُم مَّغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَ جَنَّتٌ تجْرِى مِن تحْتِهَا الأَنهَرُ خَلِدِينَ فِيهَا وَ نِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِين...َ!
* بشتابيد به سوى مغفرت پروردگار خود و به سوى بهشتى كه پهناى آن همه آسمانها و زمين را فرا گرفته و مهيا براى پرهيزكاران است،
* آنهائى كه از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستى انفاق كنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدى مردم درگذرند، چنين مردمى نيكوكارند، و خدا دوستدار نيكوكاران است،
* نيكان آنها هستند كه هر گاه كار ناشايسته از ايشان سر زند يا ظلمى به نفس خويش كنند خدا را به ياد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار كنند، كه مى‏دانند، كه هيچ كس جز خدا نمى‏تواند گناه خلق را بيامرزد، و آنها هستند كه اصرار در كار زشت نكنند چون به زشتى معصيت آگاهند،
* آنها هستند كه پاداش عملشان آمرزش پروردگار است و باغهائى كه از زير درختان آن نهرها جارى است جاويد در آن بهشت‏ها متنعم خواهند بود و چه نيكو است پاداش نيكوكاران عالم...!“

خداى سبحان در اين آيات مسلمانان را به شيوه و روشى هدايت مى‏فرمايد كه اگر آنرا شيوه خود كنند هرگز به ورطه هلاكت گرفتار نمى‏شوند.

آنان را ترغيب مى‏كند به اينكه به سوى خيرات يعنى انفاق در راه خدا در دو حال دارائى و ندارى، و كظم غيظ، و عفو از مردم، بشتابند كه جامع همه آنها منتشر شدن احسان و خير در جامعه، و صبر در تحمل آزارها و بديها، و گذشت از بدرفتاريها است.

## انفاق و اثر آن در استحکام اجتماع

انفاق به همه طرقش از بزرگترين عواملى است كه ريشه و بنيان اجتماع بر آن پايه استوار است، و يگانه عاملى است كه روح وحدت را در كالبد مجتمع انسانى مى‏دمد، و در نتيجه قواى پراكنده آن را متحد مى‏سازد، و به اين وسيله سعادت زندگيش را تامين مى‏كند، و هر آفت مهلكى و يا آزار هر آن كسى كه قصد او را داشته باشد دفع مى‏نمايد، و يكى از بزرگترين اضداد اين وحدت ربا است، كه اثرى ضد اثر انفاق را دارد.

و اين همان است كه خداى تعالى مسلمين را به آن ترغيب و تشويق كرده و سپس ترغيب مى‏كند كه از پروردگارشان به خاطر گناهان و زشتى‏ها منقطع نگردند، و اگر احيانا عملى كردند كه مورد رضاى پروردگارشان نيست، اين نقيصه را با توبه و برگشتن بسوى او تدارك و تلافى كنند، بار دوم و بار سوم هم همين طور بدون اينكه كسالت و سستى از خود نشان دهند، و با اين دو امر است كه حركت و سيرشان در راه زندگى پاك و سعادتمند مستقيم مى‏شود، و ديگر گمراه نمى‏شوند، و در پرتگاه هلاكت قرار نمى‏گيرند .

و اين بيان به طورى كه ملاحظه مى‏فرمائيد بهترين طريقى است كه انسان بعد از ظهور نقص و صدور گناه به وسيله آن به سوى تكميل نفس خود هدايت مى‏شود، و بهترين راهى است در علاج رذائل نفسانى كه بسا مى‏شود آن رذائل بدون آگاهى خود آدمى به دل او رخنه مى‏كند و دلهاى آراسته به فضائل را دچار انحطاط و سقوط نموده و سرانجام به هلاكت مى‏رساند.

## شتاب برای کسب مغفرت

” و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنة ...،“ قرآن كريم در غالب موارد، مغفرت را در مقابل جنت قرار داده است، و اين نيست مگر به خاطر اينكه بهشت خانه پاكان است پس كسى كه هنوز آلوده به قذارتهاى گناهان و پليديهاى معاصى باشد داخل آن نمى‏شود، مگر آنكه خداى تعالى با آمرزش خود قذارتهاى او را از بين برده و پاكش كند.

و مغفرت و جنت كه در اين آيه آمده در مقابل دو چيزى است كه در دو آيه بعد آمده، اما مغفرت در مقابل جمله:” و الذين اذا فعلوا فاحشة ...،“ واقع شده، و اما جنت محاذى جمله:” الذين ينفقون فى السراء و الضراء ...،“ قرار گرفته است.

* ” وَ جَنَّةٍ عَرْضهَا السمَوَت وَ الأَرْض أُعِدَّت لِلْمُتَّقِين !
* و به سوى بهشتى كه پهناى آن همه آسمانها و زمين را فرا گرفته و مهيا براى پرهيزكاران است!“

اينكه فرمود:” اعدت للمتقين،“ به منزله توطئه و زمينه چينى براى اوصافى است كه بعد از اين آيه براى متقين مى‏شمارد، چون غرض از آن آيات بيان اوصاف است، اوصافى كه با حال مؤمنين در اين مقام يعنى در هنگام نزول اين آيات ارتباط دارد، چون اين آيات بعد از جنگ احد نازل شده كه آن احوال يعنى ضعف و وهن و مخالفت‏ها از ايشان سر زده بود، و گرفتاريها بر سرشان آمده بود، و در عين حال به زودى به جنگ‏هائى ديگر بايد بروند، و حوادثى شبيه به حوادث جنگ احد در پيش داشتند، و سخت به اتحاد و اتفاق و ائتلاف نيازمند بودند.

## نیکان و سه نمونه از اخلاق آنان

* ” الَّذِينَ يُنفِقُونَ فى السرَّاءِ وَ الضرَّاءِ وَ الْكظِمِينَ الْغَيْظ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ يحِب الْمُحْسِنِينَ‏ !
* آنهائى كه از مال خود به فقرا در حال وسعت و تنگدستى انفاق كنند و خشم و غضب فرو نشانند و از بدى مردم درگذرند، چنين مردمى نيكوكارند، و خدا دوستدار نيكوكاران است !“

جمله **” والله يحب المحسنين،“** اشاره است به اين كه آن چه از اوصاف ذكر شد در حقيقت معرف متقين است، و اين متقين معرفى ديگر در دو مرحله دارند، و آن عبارت است از كلمه محسنين كه در مورد انسانها معنايش نيكوئی کردن به انسانها است، و در مورد خداى تعالى معنايش استقامت و تحمل راه خدا است، كه در اين باره در جاى ديگر قرآن مى‏خوانيم:” و بشرى للمحسنين ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون.“

بلكه احسان در آيات سوره احقاف، اصل و ريشه است براى احسان به مردم، چرا كه اگر احسان به خلق، براى خدا نباشد نزد خدا هيچ ارزشى ندارد، آرى از آيات سابق از قبيل آيه ” مثل ما ينفقون فى هذه الحيوة الدنيا ...،“ و امثال آن بر مى‏آيد كه احسان به مردم زمانى در نزد خدا داراى منزلت است كه براى رضاى او انجام شده باشد.

دليل بر اين گفته ما آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:” والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين،“ براى اينكه مى‏دانيم معناى اين جهاد كه عبارت است از بذل جهد در جائى و در امرى تصور دارد كه آن امر مطابق ميل نباشد، بلكه مخالف با مقتضاى طبع باشد، و اين نيز تصور ندارد و يا بگو شخص عاقل بر خلاف ميل خود تلاش نمى‏كند مگر وقتى كه به امورى ديگر ايمان داشته باشد، كه منافع آن بيش از آن تلاش باشد، امورى كه هر انسان عاقلى وقتى آن را درك كند حكم كند كه بايد در صدد تحصيلش بر آمده و بلكه مقاومت هم بكند، و براى به دست آوردنش از همه محبوبهاى طبيعى و شهوات نفسانى چشم بپوشد، و لازمه داشتن چنين دركى اعتقادى، و نيز لازمه ادعاى داشتن اين درك و اين اعتقاد اين است كه بگويند: **” ربنا الله! “** و به پاى اين گفته خود ايستادگى هم بكنند، اين از نظر اعتقاد، و اما به حسب عمل هم بايد به پاى گفته خود بايستند يعنى در راه خدا جهاد كنند، و بينهم و بين الله انگيزه‏اى به جز عبادت او نداشته باشند، نه اينكه عبادت او را وسيله رونق دادن به دنياى خود سازند، و در راه او انفاق كنند، و بينهم و بين الناس با حسن معاشرت سلوك نمايند.

پس از آنچه گفتيم اين معنا به دست آمد كه احسان عبارت است از انجام دادن هر عملى به وجه حسن و بدون عيب، هم از جهت استقامت و ثبات، و هم از جهت اينكه جز براى خدا نبوده باشد.

## ذكر و استغفار، و عدم اصرار در گناه

* ” وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشةً أَوْ ظلَمُوا أَنفُسهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاستَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن يَغْفِرُ الذُّنُوب إِلا اللَّهُ وَ لَمْ يُصرُّوا عَلى مَا فَعَلُوا وَ هُمْ يَعْلَمُونَ‏!
* نيكان آنها هستند كه هر گاه كار ناشايسته از ايشان سر زند يا ظلمى به نفس خويش كنند خدا را به ياد آرند و از گناه خود به درگاه خدا توبه و استغفار كنند، كه مى‏دانند، كه هيچ كس جز خدا نمى‏تواند گناه خلق را بيامرزد، و آنها هستند كه اصرار در كار زشت نكنند چون به زشتى معصيت آگاهند!“

كلمه فاحشه به معناى هر عملى است كه متضمن فحش يعنى زشتى باشد، ولى بيشتر در زنا استعمال مى‏شود، پس مراد از ظلم به قرينه مقابله ساير گناهان كبيره و صغيره است، و ممكن هم است فاحشه را به معناى گناهان كبيره بگيريم، و ظلم را به معناى گناهان صغيره بدانيم، و اينكه فرمود:” ذكروا الله...،“ دلالت دارد بر اينكه ملاك در استغفار اين است كه ياد خدا داعى بر آن باشد، نه صرف كلمه استغفر الله كه به لقلقه زبان صورت گيرد و به مجرد عادت از زبان جارى شود، و جمله: **” و من يغفر الذنوب الا الله؟ ‌“** تشويق گنه‏كاران به توبه است و مى‏خواهد قريحه پناه بردن به خدا را در انسان گنه كار بيدار كند.

خداى تعالى در آيه مورد بحث استغفار را مقيد كرد به جمله**” و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون،“** در نتيجه فهمانيد كه تنها استغفار كسى مؤثر است كه نخواهد آن عمل زشت را همچنان مرتكب شود، براى اينكه اصرار داشتن بر گناه هياتى در نفس ايجاد مى‏كند كه با بودن آن هيات ذكر مقام پروردگار نه تنها مفيد نيست، بلكه توهين به امر خداى تعالى نيز هست، و دليل بر اين است كه چنين كسى از هتك حرمت‏هاى الهى و ارتكاب به محرمات او هيچ باكى ندارد، و حتى نسبت به خداى عز و جل استكبار دارد، با اين حال ديگر عبوديتى باقى نمى‏ماند، و ذكر خدا سودى نمى‏بخشد، و به خاطر همين علت بود كه جمله نامبرده را با جمله**:” و هم يعلمون،“** ختم فرمود، و اين خود قرينه‏اى است بر اين كه كلمه ظلم در صدر آيه شامل گناهان صغيره نيز مى‏شود، چون اصرار بر گناه موجب اهانت به امر خدا است، و نشانه آن است كه چنين كسى هيچ احترامى و اهميتى براى امر خدا قائل نيست، و مقام او را تحقير مى‏كند، و در اين دلالت هيچ فرقى بين گناه صغيره و كبيره نيست، پس جمله: ما فعلوا اعم است از گناهان كبيره، و مراد از آن همان چيزى است كه در صدر آيه ذكر كرد، چيزى كه هست گناه صغيره اگر فاحشه نيست ظلم به نفس است( زيرا بتدريج ملكه گناهكارى را در نفس پديد مى‏آورد.)

و جمله:” اولئك جزاؤهم مغفرة،“ بيان اجر جزيل آنان است، و آنچه خداى تعالى در اين آيه تذكر داده عين همان فرمانى است كه در آيه زير فرموده، يعنى مسارعه به سوى مغفرت، و به سوى جنت و فرمود:” و سارعوا الى مغفرة من ربكم و جنة ...،“ و از اينجا روشن مى‏گردد كه امر به مسارعت در چند عمل است:

1 – انفاق

2 - كظم غيظ

3 - عفو از خطاهاى مردم

4 - استغفار

در كافى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه فرمود: هيچ گناهى، هر قدر هم كه كوچك باشد، با اصرار در ارتكابش صغيره نيست، و هيچ گناهى هر قدر هم كه بزرگ باشد با استغفار از آن كبيره نيست.

و در تفسير عياشى از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه در حديثى فرمود: و در كتاب خداى تعالى نجات از هر پستى و بصيرت از هر كوردلى و شفا از هر بيمارى اخلاقى، وجود دارد، و شما آن را در آياتى جستجو كنيد كه به توبه و استغفار امرتان مى‏كند، مثلا مى‏فرمايد:” والذين اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذكروا الله فاستغفروا لذنوبهم، و من يغفر الذنوب الا الله، و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون .“ و نيز فرموده:” و من يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما،“ اين نمونه‏اى است از آياتى كه خداى تعالى در آن امر به استغفار فرموده، البته در آياتى ديگر استغفار را مشروط به توبه و دل كندن از گناه كرده، از آيه زير هم مى‏توان شرطى ديگر را استفاده كرد، و آن عمل صالح است چون مى‏فرمايد:” اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه،“ پس معلوم مى‏شود بدون توبه و عمل صالح استغفار به سوى خدا بالا نمى‏رود.

( مستند: آيه 133 تا 136 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص : 23)

**فصل پنجم**

منهیات اخلاقی و اجتماعی قرآن

# نهی از مسخره کردن دیگران

* « يَأَايهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يَسخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسى أَن يَكُونُوا خَيراً مِّنهُمْ وَ لا نِساءٌ مِّن نِّساءٍ عَسى أَن يَكُنَّ خَيراً مِّنهُنَّ وَ لا تَلْمِزُوا أَنفُسكمْ وَ لا تَنَابَزُوا بِالأَلْقَبِ بِئْس الاسمُ الْفُسوقُ بَعْدَ الايمَنِ وَ مَن لَّمْ يَتُب فَأُولَئك هُمُ الظلِمُونَ!
* اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد هيچ قومى حق ندارد قومى ديگر را مسخره كند چه بسا كه آنان از ايشان بهتر باشند، هيچ يك از زنان حق ندارند زنانى ديگر را مسخره كنند چون ممكن است آنان از ايشان بهتر باشند، و هرگز عيبهاى خود را بر ملا مكنيد( كه اگر عيب يكى از خودتان را بر ملا كنيد در واقع عيب خود را بر ملا كرده‏ايد،) و لقب بد بر يكديگر منهيد كه اين بد رقم يادآورى از يكديگر است كه بعد از ايمان باز هم يكديگر را به فسوق ياد كنيد و هر كس توبه نكند همه آنان از ستمكارانند !»

« يَأَايهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لا يَسخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ،» سخریه و استهزاء عبارت است از اينكه چيزى بگويى كه با آن، كسى را حقير و خوار بشمارى، حال چه اينكه چنين چيزى را به زبان بگويى و يا به اين منظور اشاره‏اى كنى، و يا عملا تقليد طرف را در آورى، به طورى كه بينندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و يا اشاره، و يا تقليد بخندند.

دو جمله « عسى أن يكونوا خيرا منهم،» و « عسى أن يكن خيرا منهن،» حكمت نهى را بيان مى‏كند.

و آنچه از سياق استفاده مى‏شود اين است كه مى‏خواهد بفرمايد: هيچ كسى را مسخره نكنيد، چون ممكن است آن كس نزد خدا از شما بهتر باشد.

چيزى كه هست چون غالبا مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره مى‏كنند، فرموده هيچ مردى مرد ديگرى را و هيچ زنى زن ديگرى را مسخره نكند، و گر نه ممكن است گاهى اوقات يعنى در غير غالب مردى زنى را، و يا زنى مردى را مسخره كند.

## نهی از فاش کردن عیب دیگران

« و لا تلمزوا أنفسكم،» كلمه لمز به معناى اين است كه شخصى را به عيبش آگاه سازى. و اگر كلمه مزبور را مقيد به قيد انفسكم- خود را نموده، براى اشاره به اين است كه مسلمانان در يك مجتمع زندگى مى‏كنند، و در حقيقت همه از همند، و فاش كردن عيب يك نفر در حقيقت فاش كردن عيب خود است.

پس بايد از لمز ديگران به طور جدى احتراز جست( همان طور كه از لمز خودت احتراز دارى، و هرگز عيب خودت را نمى‏گويى) همانطور كه حاضر نيستى ديگران عيب تو را بگويند. پس كلمه أنفسكم با همه كوتاهى‏اش حكمت نهى را بيان مى‏كند.

## نهی از لقب های زشت دادن به دیگران

« و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الايمان،» تنابز كه باب تفاعل و طرفينى است به معناى اين است كه مسلمانان به يكديگر لقب زشت از قبيل فاسق، سفيه و امثال آن بدهند.

و مراد از كلمه اسم در جمله« بئس الاسم الفسوق،» ذكر است، و از اين باب است كه در فارسى هم مى‏گوييم اسم فلانى به سخاوت در رفته، يعنى ذكرش سر زبانها است.

و بنا بر اين معناى بئس الاسم، بئس الذكر است، يعنى بد ذكرى است ذكر مردمى كه ايمان آورده‏اند به فسوق، و اينكه آنان را به بدى ياد كنى، چون مؤمن بدان جهت كه مؤمن است سزاوارتر است كه همواره به خير ياد شود، و به او طعنه زده نشود، و بايد چيزى كه اگر بشنود ناراحت مى‏شود در باره‏اش گفته نشود، مثلا نگويند پدرش چنين، و يا مادرش چنان بوده است.

ممكن هم هست مراد از كلمه اسم سمت و علامت باشد، و معناى جمله اين باشد كه: بد علامتى است اينكه انسانى را بعد از ايمان به داغ فسوق علامت بگذارى، و به علامتى زشت يادش كنى، مثلا به كسى كه يك روزى گناهى كرده و بعد توبه نموده، تا آخر عمرش به او بگويند فلان‏كاره است.

و يا معنا اين باشد كه: اين بد علامتى است كه تو با بدگويى مردم براى خود قرار مى‏دهى، و همه تو را به عنوان مردى بد زبان بشناسند كه همواره افراد را به زشتى ياد مى‏كنى. و به هر يك از اين معانى باشد جمله مذكور اشاره‏اى به حكمت نهى دارد.

« و من لم يتب فاولئك هم الظالمون،» يعنى هر كس توبه نكند و از اين گونه گناهان كه سابقا كرده بوده دست بر ندارد، و با اين كه بر آن نهى نازل شده همچنان مرتكب شود، و از آن پشيمان نگردد، و با ترك آن به سوى خداى سبحان برگشت نكند، چنين كسانى حقا ستمكارند، چون با اينكه خداى تعالى عملشان را از معاصى دانسته و از آن نهى فرموده، با اين حال عمل بدى نمى‏دانند.

از جمله مورد بحث يعنى جمله« و من لم يتب ...،» اين معنا هم فهميده مى‏شود كه در زمان نزول آيه كسانى از مؤمنين بوده‏اند كه مرتكب چنين گناهى مى‏شدند.

( مستند: آیه 11 سوره حجرات الميزان ج : 18 ص : 481 )

# نهی از ظن سوء بردن

* « يَأَايهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِّنَ الظنّ‏ِ إِنَّ بَعْض الظنّ‏ِ إِثْمٌ وَ لا تجَسسوا وَ لا يَغْتَب بَّعْضكُم بَعْضاً أَيحِب أَحَدُكمْ أَن يَأْكلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ‏،
* هان اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد! از بسيارى گمانها اجتناب كنيد كه بعضى از گمانها گناه است، و از عيوب مردم تجسس مكنيد و دنبال سر يكديگر غيبت مكنيد، آيا يكى از شما هست كه دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنين كارى كراهت داريد و از خدا پروا كنيد كه خدا توبه پذير مهربان است.»

مراد از ظنى كه در اين آيه مسلمين مامور به اجتناب از آن شده‏اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خير كه بسيار خوب است، و به آن سفارش هم شده است.

و مراد از اجتناب از ظن اجتناب از خود ظن نيست، چون ظن، خود نوعى ادراك نفسانى است، و در دل باز است، ناگهان ظنى در آن وارد مى‏شود و آدمى نمى‏تواند براى نفس و دل خود درى بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگيرى كند، پس نهى كردن از خود ظن صحيح نيست. بله، مگر آنكه از پاره‏اى مقدمات اختيارى آن نهى كند.

پس منظور آيه مورد بحث نهى از پذيرفتن ظن بد است، مى‏خواهد بفرمايد: اگر در باره كسى ظن بدى به دلت وارد شد آن را نپذير و به آن ترتيب اثر مده.

و بنا بر اين، اينكه فرمود بعضى از ظن‏ها گناه است، باز خود ظن را نمى‏گويد، بلكه ترتيب اثر دادن به آن است كه در بعضى موارد گناه است( مثل اينكه نزد تو از كسى بدگويى كنند، و تو دچار سوء ظن به او شوى و اين سوء ظن را بپذيرى، و در مقام ترتيب اثر دادن بر آمده او را توهين كنى، و يا همان نسبت را كه شنيده‏اى به او بدهى و يا اثر عملى ديگرى بر مظنه‏ات بار كنى كه همه اينها آثارى است بد و گناه و حرام.)

و مراد از اينكه فرمود**« كثيرا من الظن،»** با در نظر گرفتن اينكه كلمه كثيرا را نكره آورده، تا دلالت كند بر اينكه ظن گناه فى نفسه زياد است، نه با مقايسه با ساير مصاديق ظن كه همان بعض ظنى است كه فرموده گناه است- پس ظن گناه فى نفسه زياد است، هر چند كه بعضى، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندك است.

ممكن هم هست كه مراد اعم از خصوص ظن گناه باشد، مثلا خواسته باشد بفرمايد از بسيارى از مظنه‏ها اجتناب كنيد، چه آنهايى كه مى‏دانيد گناه است، و چه آنهايى كه نمى‏دانيد تا در نتيجه يقين كنيد كه از ظن گناه اجتناب كرده‏ايد، كه در اين صورت امر به اجتناب از بسيارى از ظن‏ها، امرى احتياطى خواهد بود( مثل اينكه بگوييم از مالهايى كه نمى‏دانى حلال است اجتناب كن، چه از آنهايى كه مى‏دانى حرام است، و چه از آنها كه نمى‏دانى حرام است يا حلال، تا در نتيجه يقين كنى كه از مال حرام دورى جسته‏اى.)

در روایات اسلامی، در كافى به سند خود از حسين بن مختار از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: امير المؤمنين صلوات الله عليه در يكى از كلماتش فرمود: همواره كار برادر مسلمانت را حمل بر صحت و بلكه بر بهترين وجهش كن، تا وقتى كه دليلى قطعى وظيفه‏ات را تغيير دهد، و دلت را از او برگرداند.

و هرگز كلمه‏اى را كه از برادر مسلمانت مى‏شنوى حمل بر بد مكن، مادام كه مى‏توانى محمل خيرى براى آن كلمه پيدا كنى.

و در نهج البلاغه فرموده:

وقتى صلاح بر روزگار و اهل روزگار مسلط باشد، در چنين جوى اگر يك نفر سوء ظنى به كسى پيدا كرد كه از او خطائى نديده، نبايد آن ظن بد را از دل خود بپذيرد و اگر بپذيرد ظلم كرده.

و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنين جوى اگر يك نفر نسبت به كسى حسن ظن پيدا كند، خود را فريب داده.

مؤلف: اين دو روايت تعارضى با هم ندارد، براى اينكه روايت دومى ناظر به خود ظن است، و روايت اولى راجع به ترتيب اثر دادن عملى بر ظن است.

## نهی از تجسس در عیوب دیگران

« و لا تجسسوا،» - كلمه تجسس به معناى پى‏گيرى و تفحص از امور مردم است، امورى كه مردم عنايت دارند پنهان بماند و تو آنها را پى‏گيرى كنى تا خبردار شوى.

كلمه تحسس نيز همين معنا را مى‏دهد، با اين تفاوت كه تجسس در شر استعمال مى‏شود، و تحسس در خير به كار مى‏رود، و به همين جهت بعضى گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: دنبال عيوب مسلمانان را نگيريد، و در اين مقام بر نياييد كه امورى را كه صاحبانش مى‏خواهند پوشيده بماند تو آنها را فاش سازى.

## نهی از غیبت و بدگوئی ( دو بلای جامعه سوز ! )

« و لا يغتب بعضكم بعضا أيحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه،» كلمه غيبت عبارت است از اينكه در غياب كسى عيبى از او بگويى كه حكمت و وجدان بيدار تو را از آن نهى كند.

البته فقهاء اين كلمه را به خاطر اختلافى كه در مصاديقش از حيث وسعت دارد، به عبارتهاى مختلفى تفسير كرده‏اند كه برگشت همه آن عبارتها به اين است كه در غياب كسى در باره او چيزى بگويى كه اگر بشنود ناراحت شود.

و به همين جهت بدگويى دنبال سر فردى كه تظاهر به فسق مى‏كند را جزء غيبت نشمرده‏اند( چون اگر بشنود كه دنبال سرش چنين گفته‏اند ناراحت نمى‏شود.)

و شارع اسلام از اين جهت از غيبت نهى فرموده كه: غيبت اجزاى مجتمع بشرى را يكى پس از ديگرى فاسد مى‏سازد، و از صلاحيت داشتن آن آثار صالحى كه از هر كسى توقعش مى‏رود ساقط مى‏كند، و آن آثار صالح عبارت است از اينكه هر فرد از افراد جامعه با فرد ديگر بياميزد و در كمال اطمينان خاطر و سلامتى از هر خطرى با او يكى شود، و ترسى از ناحيه او به دل راه ندهد، و او را انسانى عادل و صحيح بداند، و در نتيجه با او مانوس شود، نه اينكه از ديدن او بيزار باشد و او را فردى پليد بشمارد.

در اين هنگام است كه از تك تك افراد جامعه آثارى صالح عايد جامعه مى‏گردد، و جامعه عينا مانند يك تن واحد متشكل مى‏شود.

و اما اگر در اثر غيبت و بدگويى از او بدش بيايد و او را مردى معيوب بپندارد، به همين مقدار با او قطع رابطه مى‏كند، و اين قطع رابطه را هر چند اندك باشد، وقتى در بين همه افراد جامعه در نظر بگيريم، آن وقت مى‏فهميم كه چه خسارت بزرگى به ما وارد آمده، **پس در حقيقت عمل غيبت و اين بلاى جامعه سوز به منزله خوره‏اى است كه در بدن شخص راه يابد، و اعضاى او را يكى پس از ديگرى بخورد ، تا جايى كه به كلى رشته حياتش را قطع سازد** .

غيبت در حقيقت ابطال هويت و شخصيت اجتماعى افرادى است كه خودشان از جريان اطلاعى ندارند و خبر ندارند كه دنبال سرشان چه چيزهايى مى‏گويند، و اگر خبر داشته باشند و از خطرى كه اين كار برايشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز مى‏جويند و نمى‏گذارند پرده‏اى را كه خدا بر روى عيوبشان انداخته به دست ديگران پاره شود، چون خداى سبحان اين پرده‏پوشيها را بدين منظور كرده كه حكم فطرى بشر اجراء گردد، يعنى اينكه فطرت بشر او را وامى‏داشت تا به زندگى اجتماعى تن در دهد، اين غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با يكديگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گر نه اگر اين پرده‏پوشى خداى تعالى نبود، با در نظر گرفتن اينكه هيچ انسانى منزه از تمامى عيوب نيست، هرگز اجتماعى تشكيل نمى‏شد.

جمله« أيحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه،» در ضمن مثالى به همين حقيقت اشاره مى‏كند. و حاصل معناى آيه اين است كه: غيبت كردن مؤمن به منزله آن است كه يك انسانى گوشت برادر خود را در حالى كه او مرده است بخورد.

حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ براى اينكه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامى است كه از مؤمنين تشكيل يافته، و خداى تعالى فرموده:« انما المومنون اخوة،» و چرا او را مرده خواند؟ براى اينكه آن مؤمن، بى خبر از اين است كه دارند از او غيبت مى‏كنند.

و اينكه فرمود فكرهتموه اشعار دارد به اينكه كراهت شما امرى است ثابت و محقق، و هيچ شكى در اين نيست كه شما هرگز راضى نمى‏شويد يك انسانى را كه برادر شما است و مرده است، بخوريد.

پس همان طور كه اين كار مورد كراهت و نفرت شما است، بايد غيبت كردن برادر مؤمنتان، و بدگويى در دنبال سر او نيز مورد نفرت شما باشد، چون اين هم در معناى خوردن برادر مرده شما است.

فرق غيبت با تجسس تنها در اين است كه غيبت اظهار عيب مسلمانى است براى ديگران - چه اينكه عيبش را خود ما ديده باشيم و چه اينكه از كسى شنيده باشيم - و تجسس عبارت است از اينكه به وسيله‏اى علم و آگاهى به عيب او پيدا كنيم.

ولى در اينكه هر دو عيب جويى است مشتركند، در هر دو مى‏خواهيم عيبى پوشيده بر ملا شود. در تجسس براى خود ما بر ملا شود، و در غيبت براى ديگران.

اين را هم بايد دانست كه در اين كلام اشعار و يا دلالتى هست بر اينكه حرمت غيبت تنها در باره مسلمان است، به قرينه اينكه در تعليل آن عبارت لحم اخيه را آورده، و ما مى‏دانيم كه اخوت تنها در بين مؤمنين است.

« و اتقوا الله ان الله تواب رحيم،» اگر مراد از تقوى، اجتناب از همين گناهانى باشد كه قبلا مرتكب شده بودند، و بعد از نزول اين دستور از آن توبه كنند، آن وقت معناى ان الله تواب رحيم اين مى‏شود كه: خدا بسيار پذيراى توبه است، و نسبت به بندگان تائب كه به وى پناهنده مى‏شوند مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوى اجتناب و پرهيز از مطلق گناهان باشد- هر چند كه تاكنون مرتكب آن نشده باشند- آن وقت مراد از جمله ان الله تواب رحيم اين مى‏شود كه: خدا بسيار به بندگان با تقوايش مراجعه نموده در صدد هدايت بيشتر آنان برمى‏آيد، و هر لحظه با فراهم كردن اسباب، آنان را از اينكه در مهلكه‏هاى شقاوت قرار گيرند، حفظ مى‏كند، و نسبت به ايشان مهربان است.

و اينكه گفتيم دو احتمال دارد، بدين جهت است كه توبه از جانب خدا دو گونه است: يك توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به اين است كه به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه مى‏نمايد، همچنان كه فرموده:« ثم تاب عليهم ليتوبوا،» و يك توبه ديگرش بعد از توبه بنده است، يعنى وقتى بنده‏اش توبه كرد، دوباره به او رجوع مى‏كند تا او را بيامرزد و توبه‏اش را بپذيرد، همچنان كه فرموده: « فمن تاب من بعد ظلمه و اصلح فان الله يتوب عليه ! »

در كتاب خصال از اسباط بن محمد به سندى كه به رسول الله دارد از آن جناب روايت كرده كه فرمود: غيبت از زنا شديدتر است.

پرسيدند: يا رسول الله چرا چنين است؟ فرمود: زناكار مى‏تواند توبه كند، و خدا هم توبه‏اش را بپذيرد، چون سر و كارش تنها با خدا است، ولى مرتكب غيبت مى‏خواهد توبه كند، اما خدا توبه‏اش را نمى‏پذيرد مگر وقتى كه شخص غيبت شده از او درگذرد.

و در كافى به سند خود از سكونى از امام صادق عليه‏السلام روايت آورده كه فرمود: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: غيبت در تباه كردن دين مسلمان سريعتر از خوره‏اى است كه اندرون او را بخورد.

و در همان كتاب به سند خود از حفص بن عمر، از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرد كه فرمود: شخصى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم پرسيد: كفاره گناه غيبت چيست؟ فرمود: براى آن كس كه غيبتش كرده‏اى، به تلافى غيبتش استغفار كن!

( مستند: آیه 12 سوره حجرات الميزان ج : 18 ص : 483 )

# نهی از بخل، زنجیر گردن انسان در قیامت

* ” وَ لا يحْسبنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا ءَاتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضلِهِ هُوَ خَيراً لَّهُم بَلْ هُوَ شرٌّ لَّهُمْ سيُطوَّقُونَ مَا بخِلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ للَّهِ مِيرَث السمَوَتِ وَ الأَرْضِ وَ اللَّهُ بمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ !
* آنانكه بخل نموده و حقوق فقيران را از مالى كه خدا به فضل خويش به آنها داده ادا نمى‏كنند، گمان نكنند كه اين بخل به منفعت آنها خواهد بود، بلكه به ضرر آنها است چه آنكه آن مالى كه در آن بخل ورزيده‏اند، در روز قيامت زنجير گردن آنها شود( كه آن روز هيچكس مالك چيزى نيست،) و تنها خدا وارث آسمانها و زمين خواهد بود و خدا به كردار شما آگاه است ! “

حالت افراد بخيل كه مال خود را در راه خدا انفاق نمى‏كنند، شبيه به حالت كفار است، چون بخيل هم مانند كفار به جمع مال افتخار مى‏كند.

اگر از مال تعبير كرد به **” ما آتيهم الله من فضله،“** براى اين بود كه به وجهى اشاره كرده باشد به ملامت و مذمت بخيلان، و فهمانده باشد كه اين طايفه آنقدر فرومايه‏اند كه مال را با اينكه صاحبش خدا است در راه خود خدا انفاق نمى‏كنند.

( مستند: آيه 180 سوره آل عمران الميزان ج : 4 ص 125)

# نهی از گفتن سخن زشت با صدای بلند

* « لا يحِب اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلا مَن ظلِمَ وَ كانَ اللَّهُ سمِيعاً عَلِيماً،
* إِن تُبْدُوا خَيراً أَوْ تخْفُوهُ أَوْ تَعْفُوا عَن سوءٍ فَإِنَّ اللَّهَ كانَ عَفُوًّا قَدِيراً !
* خدا دوست نمى‏دارد كه كسى با گفتار زشت به عيب خلق صدا بلند كند مگر آنكه ظلمى به او رسيده باشد كه خدا شنوا و به اقوال و احوال بندگان دانا است،
* اگر در باره خلق به آشكار يا پنهان نيكى كنيد يا از بدى ديگران بگذريد كه خدا هميشه از بديها در مى‏گذرد با آنكه در انتقام بدان توانا است !»

اينكه فرمود: خدا سخن زشت به جهر گفتن را دوست نمى‏دارد كنايه است از اينكه در شريعتى كه تشريع فرموده، اين عمل را نكوهيده شمرده، حال چه نكوهيده به حد حرمت و چه اينكه زشتى آن به حد حرمت نرسد و از حد كراهت و اعانه تجاوز نكند.

جمله: « الا من ظلم،» استثنا است و در حقيقت فرموده: خدا دوست نمى‏دارد سخن زشت با صداى بلند گفتن را، ليكن كسى كه مورد ظلم شخصى يا اشخاصى قرار گرفته، مى‏تواند در مورد خصوص آن شخص و يا اشخاص و در خصوص ظلمى كه به وى رفته، سخن زشت و با صداى بلند بگويد. و همين خود قرينه است بر اينكه چنين كسى نمى‏تواند هر چه از دهانش بيرون بيايد به او نسبت دهد و حتى آيه شريفه دلالت ندارد بر اينكه نمى‏تواند بدى‏هاى ديگر او را كه ربطى به ظلمش ندارد به زبان بياورد بلكه تنها مى‏تواند با صداى بلند ظلم كردنش را بگويد و صفات بدى از او را به زبان آورد كه ارتباط با ظلم او دارد.

« و كان الله سميعا عليما،» می فرماید: اين كارى كه گفتيم خداى تعالى دوستش ندارد به راستى كار خوبى نيست، كارى نيست كه هر انسانى به خود اجازه ارتكاب آن را بدهد مگر مظلوم چون خداى تعالى سخن زشت را مى‏شنود و عليمى است كه سخن هر صاحب سخن را مى‏داند.

« ان تبدوا خيرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله كان عفوا قديرا،» يعنى كسى كه وقتى به او احسان مى‏شود تشكر مى‏كند و در مقام شكرگزارى سخنان خوب مى‏گويد و اگر چنانچه كسى به او بدى كند يا ستم روا بدارد عفو كند و از جهر به سخنان زشت در باره او صرفنظر مى‏نمايد.

و اما كلمه عفو در جمله:« او تعفوا عن سوء،» به معناى پوشاندن است، پس عفو از سوء به معناى پوشاندن عمل زشت است، اين نيز دو جور است، يكى به زبان و آن به اين است كه نام كسى را كه به او بدى كرده نزد مردم فاش نكند و آبروى او را نزد مردم نبرد و سخنان زشت به جهر و آشكارا در باره او نگويد، قسم دوم به عمل است و آن به اين است كه در مقام تلافى ظلم او بر نيايد و از او انتقام نگيرد، هر چند كه شرعا جائز باشد.

( مستند: آیه 148 و 149 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 200)

# نهی از رشگ به بهره مندی های ناپایدار مادی

* « وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْك إِلى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَجاً مِّنهُمْ زَهْرَةَ الحَْيَوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنهُمْ فِيهِ وَ رِزْقُ رَبِّك خَيرٌ وَ أَبْقَى!
* ديدگان خويش را به آن چيزهايى كه رونق زندگى دنيا است و بعضى از دسته‏هاى آدميان را از آن بهره داده‏ايم تا در باره آن عذابشان كنيم نگران و خيره مساز كه روزى پروردگارت بهتر و پايدارتر است!»

مدّ عین يعنى نگاه را طولانى كردن، و نگاه طولانى به هر چيز كنايه است از شدت علاقه و محبت به آن، و مراد از كلمه ازواج، اصناف كفار و يا جفت‏هاى زن و شوهرى از كفار است كه همان معناى خانواده مى‏باشد( و اگر ازواج را نكره آورد براى اندك نشان دادن آنان است و اظهار اينكه اينان آنقدر ناچيزند كه قابل اعتناء نيستند.)

مقصود از زهره حيات دنيا زينت و بهجت آن است و كلمه نفتنهم به معناى آزمايش و سنجيدن است. بعضى گفته‏اند، مراد از آن فتنه عذاب است چون زيادى مال و اولاد نوعى عذاب است از ناحيه خداى تعالى همچنانكه فرمود:« ولا تعجبك اموالهم واولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها فى الدنيا و تزهق انفسهم و هم كافرون !»

و مراد از جمله « رزق ربك خير و ابقى،» به قرينه مقابله با« زهره حيات دنيا،» عبارت است از رزق حيات آخرت كه معلوم است هم بهتر است و هم ماندنى‏تر.

و معناى آيه اين است كه چشم خود را به زينت حيات دنيا و بهجت آن كه ما اصنافى از مردم و يا عده معدودى از ايشان را به آن اختصاص داده‏ايم تا امتحانشان كنيم و ببينيم در آنچه روزيشان كرده‏ايم چه مى‏كنند مدوز، زيرا آنچه پروردگارت به زودى در آخرت روزيت مى‏كند بهتر و ماندنى‏تر است.

در تفسير قمى در ذيل جمله« و لا تمدن عينيك ...،» مى‏گويد امام صادق عليه‏السلام‏ فرمود وقتى كه اين آيه نازل شد رسول خدا برخاست و نشست آنگاه فرمود كسى كه در ناكاميها به آنچه نزد خدا است دلگرم نباشد دلش از حسرت بر دنيا پاره پاره مى‏شود و كسى كه چشم به آنچه مردم دارند بدوزد اندوهش بسيار گشته و هرگز از غيظ تهى نمى‏شود و كسى كه نفهمد كه خداى تعالى غير از خوردن و آشاميدن نعمتهايى دارد اجلش كوتاه و عذابش نزديك مى‏گردد.

( مستند: آیه 131 سوره طه الميزان ج : 14 ص : 334)

# نهی از شدت علاقه به مال

* « وَيْلٌ لِّكلّ‏ِ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ، الَّذِى جَمَعَ مَالاً وَ عَدَّدَهُ،
* يحْسب أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ‏ !
* واى به حال هر طعنه زن عيب جوى،
* كسى كه مالى را جمع مى‏كند و از شمردن مكرر آن لذت مى‏برد،
* گمان مى‏كند كه مال او وى را براى ابد از مرگ نگه مى‏دارد!»

اين سوره تهديد شديدى است به كسانى كه عاشق جمع مالند، و مى‏خواهند با مال بيشتر خود بر سر و گردن مردم سوار شوند، و بر آنان كبريايى بفروشند.

« الذى جمع مالا و عدده يحسب ان ماله اخلده،» اين آيه، همزه و لمزه را بيان مى‏كند، و اگر كلمه مالا را نكره آورد به منظور تحقير و ناچيز معرفى كردن مال دنيا بوده، چون مال هر قدر هم كه زياد و زيادتر باشد دردى از صاحبش را دوا نمى‏كند، تنها سودى كه به حالش دارد همان مقدارى است كه به مصرف حوائج طبيعى خودش مى‏رساند، مختصرى غذا كه سيرش كند، و شربتى آب كه سيرابش سازد، و دو قطعه جامه كه به تن كند.

مى‏فرمايد شخصى كه همزه و لمزه است از بس عاشق مال و حريص بر جمع آن است، مال را روى هم جمع مى‏كند و پى در پى آن را مى‏شمارد، و از بسيار بودن آن لذت مى‏برد.

« يحسب ان ماله اخلده،» يعنى او خيال مى‏كند مالى كه براى روز مبادا جمع كرده زندگى جاودانه به او مى‏دهد، و از مردنش جلوگيرى مى‏نمايد.

پس انسان نامبرده به خاطر اخلاد در ارض و چسبيدنش به زمين و زندگى مادى زمينى، و فرو رفتنش در آرزوهاى دور و دراز، از مال دنيا به آن مقدارى كه حوائج ضرورى زندگى كوتاه دنيا و ايام گذراى آن را كفايت كند قانع نمى‏شود، بلكه هر قدر مالش زيادتر شود حرصش تا بى‏نهايت زيادتر مى‏گردد، پس از ظاهر حالش پيداست كه مى‏پندارد مال، او را در دنيا جاودان مى‏سازد، و چون جاودانگى و بقاى خود را دوست مى‏دارد، تمام همش را صرف جمع مال و شمردن آن مى‏كند، و وقتى جمع شد و خود را بى‏نياز احساس كرد، شروع به ياغى‏گرى نموده، بر ديگران تفوق و استعلا مى‏ورزد، همچنان كه در جاى ديگر فرمود:« ان الانسان ليطغى ان راه استغنى،» و اين استكبار و تعدى اثرى كه براى آدمى دارد همز و لمز است.

( مستند:آیه 1 تا 9 سوره همزه الميزان ج : 20 ص : 615 )

# نشانه های اخلاق و اعمال منافقانه

* « أَ رَءَيْت الَّذِى يُكَذِّب بِالدِّينِ،
* فَذَلِك الَّذِى يَدُعُّ الْيَتِيمَ،
* وَ لا يحُض عَلى طعَامِ الْمِسكِينِ،
* فَوَيْلٌ لِّلْمُصلِّينَ‏، الَّذِينَ هُمْ عَن صلاتهِمْ ساهُونَ،
* الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ‏، وَ يَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ!
* اى رسول ما، آيا ديدى آن كس را كه روز جزا را انكار كرد؟
* اين همان شخص بى رحم است كه يتيم را از در خود به قهر ميراند،
* و كسى را بر اطعام فقير ترغيب نمى‏كند،
* پس واى بر آن نمازگزاران، كه دل از ياد خدا غافل دارند،
* همانان كه اگر طاعتى كنند به ريا و خودنمايى كنند،
* و ديگران را از ضروريات زندگى منع مى‏كنند!»

اين سوره تهديد كسانى است كه خود را مسلمان معرفى كرده‏اند ولى متخلق به اخلاق منافقينند، از قبيل سهو از نماز، و ريا كردن در اعمال، و منع ماعون، كه هيچ يك از اينها با ايمان به روز جزا سازگارى ندارد.

خطاب در اين آيه شريفه به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم است، بدان جهت كه فردى شنونده است، نه بدان جهت كه پيامبر است، در نتيجه خطاب به عموم شنوندگان دنيا خواهد بود.

و مراد از دين، جزاى يوم الجزاء است، پس كسى كه دين را تكذيب كند منكر معاد است.

« فذلك الذى يدع اليتيم،» او كسى است كه يتيم را به زور از در خانه خود مى‏راند، و او را جفا مى‏كند، و از عاقبت عمل زشتش نمى‏ترسد، و اگر روز جزا را انكار نمى‏داشت چنين جرأتى را به خود نمى‏داد، و از عاقبت عمل خود مى‏ترسيد، و اگر مى‏ترسيد به يتيم ترحم مى‏نمود.

« و لا يحض على طعام المسكين،» يعنى مردم را به اطعام طعام مسكين تشويق نمى‏كند.

« فويل للمصلين الذين هم عن صلاتهم ساهون،» يعنى آنهايى كه از نمازشان غافلند اهتمامى به امر نماز ندارند، و از فوت شدنش باكى ندارند چه اينكه به كلى فوت شود و چه اينكه بعضى از اوقات فوت گردد، و چه اينكه وقت فضيلتش از دست برود و چه اينكه اركان و شرايطش و احكام و مسائلش را ندانسته نمازى باطل بخوانند.

در آيه شريفه تكذيب‏گر روز جزا به چنين نمازگزارانى تطبيق شده، و مى‏رساند چنين نمازگزارانى خالى از نفاق نيستند، چون تكذيب روز جزا تنها به اين نيست كه به كلى آن را منكر شود، كسى هم كه تظاهر به ايمان مى‏كند و نماز مسلمانان را مى‏خواند، اما طورى مى‏خواند كه عملا نشان مى‏دهد باكى از روز جزا ندارد، او نيز روز جزا را تكذيب كرده است.

« الذين هم يراؤن،» كسانى كه عبادت را در انظار مردم انجام مى‏دهند( و يا در انظار بهتر و غليظتر انجام مى‏دهند،) اينگونه افراد شكارچيانى هستند كه با زبان شكار حرف مى‏زنند، تا شكار بدامشان بيفتد، در بين مسلمانان خود را مسلمان‏تر از آنان جلوه مى‏دهند، و معلوم است اگر در بين اهل ملتى ديگر قرار بگيرند چهره آن مردم را به خود مى‏گيرند.

« و يمنعون الماعون،» كلمه ماعون به معناى هر عملى و هر چيزى است كه به شخصى محتاج داده شود، و حاجتى از حوائج زندگى او را بر آورد، مانند قرض و هديه و عاريه و امثال آن.

( مستند: آیه 1 تا 7 سوره ماعون الميزان ج : 20 ص : 633)

**فصل ششم**

امر به معروف

امر به رعایت آداب قرآنی

# امر به نيكو سخن گفتن و ادب در كلام

* « وَ قُل لِّعِبَادِى يَقُولُوا الَّتى هِىَ أَحْسنُ !
* إِنَّ الشيْطنَ يَنزَغُ بَيْنهُمْ إِنَّ الشيْطنَ كانَ لِلانسنِ عَدُوًّا مُّبِيناً!
* و به بندگانم بگو سخنى كه بهتر است بگوئيد!
* چون شيطان مى‏خواهد ميان آنان كدورت بيفكند،
* كه شيطان براى انسان دشمنى آشكار است!»

جمله« التى هى احسن،» كلماتى است كه از نظر مشتمل بودن بر ادب و خالى بودن از خشونت و ناسزا و توالى فاسده ديگر، نيكوتر باشند.

اين آيه و دو آيه بعد از آن، داراى يك سياقند، و خلاصه مضمون آن دو دستور به نيكو سخن گفتن، و ادب در كلام را رعايت كردن، و از وسوسه‏هاى شيطان احتراز جستن است، و اينكه بدانند كه امور همه به مشيت خدا است، نه به دست رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏، تا او قلم تكليف را از گروندگان خود برداشته و ايشان را اهليت سعادت بدهد به طورى كه هر چه خواستند بگويند، و ديگران را از هر چيزى محروم كنند، و در باره ديگران هر چه دلشان خواست بگويند، نه، چنين نيست كه خداوند به گزاف فردى را هر چند از انبياء باشد چنين اختيارى بدهد كه افراد نالايق را بى جهت تقرب داده و افراد لايق را محكوم آنان كند، آرى **در درگاه خدا حسن سريره و خوش رفتارى و كمال ادب ملاك برترى انسانها است**، حتى اگر در ميان انبياء هم خداوند بعضى را بر بعضى برترى داده باز بيهوده نبوده، بلكه به خاطر همين حسن رفتار و سيرت و ادب بيشتر بوده است، مثلا داوود عليه‏السلام‏ را بر ديگران برترى داده و او را زبور داد و در آن بهترين ادب و پاكيزه‏ترين حمد و ثنا را نسبت به خداى تعالى به وى آموخت.

از همينها معلوم مى‏شود كه گويا قبل از هجرت رسول خدا بعضى از مسلمانها با مشركين مواجه مى‏شدند و در گفتگوى با آنان سخنان درشت گفته و چه بسا مى‏گفته‏اند شما اهل آتش و ما مؤمنين به بركت رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ اهل بهشتيم، و همين باعث مى‏شده كه مشركين عليه مسلمانان، تهييج شده عداوتها و فاصله‏ها بيشتر شود، و در روشن كردن آتش فتنه و آزار مؤمنين و رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و عناد با حق بهانه‏هاى تازه‏اى به دستشان بيايد.

لذا خداى تعالى به رسول گرامى خود دستور مى‏فرمايد كه مردم را امر به خوش زبانى كنند و اتفاقا مقام مناسب چنين سفارشى هم بود، چون در همين آيات قبل بود كه ديديم مشركين نسبت به آن جناب بى ادبى نموده و او را مردى جادو شده خواندند، و نيز نسبت به قرآن و معارفى كه در باره مبدأ و معاد در آن است استهزاء كردند.

پس جمله « و قل لعبادى يقولوا التى هى احسن،» امر به اين است كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را امر به خوش زبانى كند، و آيه شريفه از نظر بيان نظير آيه« و جادلهم بالتى هى احسن،» مى‏باشد.

آیه « ربكم اعلم بكم ان يشا يرحمكم و ان يشا يعذبكم و ما ارسلناك عليهم وكيلا،» اين معنا را مى‏رساند كه خداوند دوست دارد كه مؤمنين از سخن درشت با يكديگر دورى كنند و نسبت به سعادت و شقاوت يكديگر- كه خدا به آن داناتر است- قضاوت نكنند و مثلا نگويند فلانى چون پيروى رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را كرده سعيد و آن ديگرى كه نكرده شقى است، فلانى اهل بهشت و آن ديگرى اهل جهنم است زيرا:

**كس نمى‏داند در اين بحر عميق،**

**سنـگريزه قـرب دارد يا عقيـق!**

آرى كسانى كه به خدا ايمان دارند بايد اينگونه امور را به خدا واگذار نمايند، چون پروردگار شما، شما را بهتر مى‏شناسد، و همانا او به مقتضاى استحقاقى كه از رحمت و يا عذاب او داريد ميان شما قضاوت و داورى مى‏كند، اگر خواست رحم مى‏كند( و البته اين ترحم را نمى‏كند مگر به شرط ايمان و عمل صالح، چون در كلامش مكرر اين شرط شده،) و اگر خواست عذابتان مى‏كند، و اين را عملى نمى‏كند مگر با كفر و فسق، و ما تو را اى پيغمبر وكيل ايشان قرار نداده و امر ايشان را به تو واگذار نكرده‏ايم تا اختيار تام داشته باشى به هر كه خواستى بدهى و هر كه را خواستى محروم كنى!

از همينها مى‏توان فهميد كه ترديد در عبارت: اگر خواست بر شما رحم مى‏كند، و اگر خواست عذابتان مى‏كند به اعتبار مشيت‏هاى مختلف پديد مى‏آيد و مشيت‏هاى مختلف هم ناشى از ايمان و كفر و عمل صالح و طالح است.

و اين نيز روشن مى‏گردد كه جمله« و ما ارسلناك عليهم وكيلا،» ردع و تخطئه مؤمنين است از اينكه در نجات خود از عمل صالح دست بردارند و تنها اعتماد به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كنند و سرنوشت خود را مستند به قبول دين او بدانند همانطور كه يهود و نصارى به دين خود دلخوش هستند.

( مستند: آیه 53 و 54 سوره اسری الميزان ج : 13 ص : 162(

# تحیت و درود، و حکم عمومی و الهی آن

* « وَ إِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسنَ مِنهَا أَوْ رُدُّوهَا !
* إِنَّ اللَّهَ كانَ عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ حَسِيباً!
* چون به شما درودى گويند در پاسخ درودى بهتر از آن گوئيد!
* و يا حد اقل همان را باز گوئيد!
* كه خدا بر هر چيز براى حسابگرى ناظر است!»

اين جمله امر به تحيت و سلام است، در مقابل تحيتى كه ديگران به انسان مى‏دهند، مى‏فرمايد: در پاسخ تحيت ديگران، تحيتى به مثل آن و يا بهتر از آن بدهيد.

و اين حكمى است عمومى، تمامى تحيت‏ها را شامل مى‏شود، چيزى كه هست مورد آيات محل بحث ما به شهادت آيات بعد تحيت سلام و صلحى است كه مسلمانان دريافت مى‏كنند.

## گفتارى در معناى تحيت و سلام

امت‏ها و اقوام با همه اختلافى كه از حيث تمدن و توحش تقدم و تاخر دارند در اين جهت اختلافى ندارند كه هر يك در مجتمع خود تحيتى دارند، كه هنگام برخورد با يكديگر آن درود و تحيت را در بين خود رد و بدل مى‏كنند، حال يا آن تحيت عبارت است از اشاره به سر و يا دست و يا برداشتن كلاه و يا چيز ديگر، كه البته اختلاف عوامل در اين اختلاف بى تاثير نيست .

و اما اگر خواننده عزيز، در اين تحيت‏ها كه در بين امت‏ها به اشكال مختلف دائر است دقت كند، خواهد ديد كه همه آنها به نوعى خضوع و خوارى و تذلل اشاره دارد، تذللى كه زير دست در برابر ما فوق خود و مطيع در برابر مطاعش و برده در برابر مولايش، اظهار مى‏دارد و سخن كوتاه اينكه تحيت كاشف از يك رسم طاغوتى و استكبار است كه همواره در بين امت‏ها در دوره‏هاى توحش و غير آن رائج بوده، هر چند كه در هر دوره و در هر نقطه و در هر امتى شكلى بخصوص داشته، و به همين جهت است كه هر جا تحيتى مشاهده مى‏كنيم تحيت از طرف مطيع و زير دست و وضيع شروع و به مطاع و ما فوق و شريف ختم مى‏شود .

پس پيدا است كه اين رسم از ثمرات بت‏پرستى است، كه آن نيز از پستان استكبار و استعباد شير مى‏نوشد.

و اما **اسلام،** همانطور كه خواننده عزيز آگاه است، بزرگترين همش محو آثار بت‏پرستى و وثنيت و غير خداپرستى است و هر رسم و آدابى است كه به غير خداپرستى منتهى گشته و يا از آن متولد شود، به همين جهت براى تحيت طريقه‏اى معتدل و سنتى در مقابل سنت وثنيت و استعباد تشريع كرد.

و آن عبارت است از: سلام دادن كه در حقيقت اعلام امنيت از تعدى و ظلم از ناحيه سلام دهنده به شخصى است كه به وى سلام مى‏دهد، شخص سلام دهنده به سلام گيرنده اعلام مى‏كند تو از ناحيه من در امانى و هيچگونه ظلمى و تجاوزى از من نسبت به خودت نخواهى ديد و آزادى فطرى را كه خدا به تو مرحمت كرده از ناحيه من صدمه نخواهد ديد .

و اينكه گفتيم سلام طريقه‏اى است معتدل، علتش اين است كه اولين چيزى كه يك اجتماع تعاونى نيازمند آن است كه در بين افراد حاكم باشد، همانا امنيت داشتن افراد در عِرض و مال و جانشان از دستبرد ديگران است، نه تنها جان و مال و عِرض، بلكه لازم است هر چيزى كه به يكى از اين سه چيز برگشت كند امنيت داشته باشند.

و اين همان سلامى است كه خداى عز و جل آن را در بين مسلمانان سنت قرار داد تا هر فردى به ديگرى برخورد كند قبل از هر چيز سلام بدهد، يعنى طرف مقابل را از هر خطر و آزار و تجاوز خود امنيت دهد .

و در كتاب مجيدش فرموده:« فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم تحية من عند الله مباركة طيبة،» و نيز فرموده:« يا ايها الذين آمنوا لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا و تسلموا على اهلها ذلكم خير لكم لعلكم تذكرون.»

و خداى تعالى بعد از تشريع اين سنت، مسلمانان را با رفتار پيامبرش يعنى سلام دادن آن جناب به مسلمانان با اينكه سيد آنان و سرورشان بود، به اين ادب مؤدب نمود و فرمود:« و اذا جاءك الذين يؤمنون باياتنا فقل سلام عليكم، كتب ربكم على نفسه الرحمة،» علاوه بر اين دستور داد به غير مسلمانان نيز سلام بدهد و فرمود:

« فاصفح عنهم و قل سلام فسوف يعلمون!»

البته تحيت به كلمه **سلام** بطورى كه از تاريخ و اشعار و ساير آثار جاهليت بر مى‏آيد، در بين عرب جاهليت معمول بوده، در كتاب لسان العرب آمده: كه عرب جاهليت چند جور تحيت داشتند، گاهى در برخورد با يكديگر مى‏گفتند: انعم صباحا، گاهى مى‏گفتند: ابيت اللعن و يا مى‏گفتند: سلام عليكم، و كانه كلمه سوم علامت مسالمت است و در حقيقت به طرف مقابل مى‏گفتند: بين من و تو و يا شما جنگى نيست، پس از آنكه اسلام آمد تحيت را منحصر در سلام كردند و از ناحيه اسلام مامور شدند سلام را افشاء كنند.

چيزى كه هست خداى سبحان در داستانهاى ابراهيم«ع» سلام را مكرر حكايت مى‏كند و اين خالى از شهادت بر اين معنا نيست كه اين كلمه كه در بين عرب جاهليت مستعمل بوده، از بقاياى دين حنيف ابراهيم بوده، نظير حج و امثال آن كه قبل از اسلام معمول آنان بوده، توجه بفرمائيد:« قال سلام عليك ساستغفرلك ربى،» در اين جمله از ابراهيم عليه‏السلام حكايت كرده كه در گفتگو با پدرش گفت: سلامٌ عليك به زودى من از پروردگارم برايت طلب مغفرت مى‏كنم. و نيز فرموده:« و لقد جاءت رسلنا ابراهيم بالبشرى قالوا سلاما قال سلام،» و اين قضيه در چند جاى قرآن كريم آمده است. و بطورى كه از آيات كريمه قرآن استفاده مى‏شود خداى تعالى كلمه سلام را تحيت خودش قرار داده است، به آيات زير توجه فرمائيد:

سلام على نوح فى العالمين،

سلام على ابراهيم،

سلام على موسى و هرون،

سلام على آل ياسين،

سلام على المرسلين

و صريحا فرموده كه سلام تحيت ملائكه است، توجه بفرمائيد:

الذين تتوفيهم الملائكة طيبين يقولون سلام عليكم،

و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب، سلام عليكم.

و نيز فرموده: تحيت اهل بهشت در بهشت **سلام** است:

و تحيتهم فيها سلام!

لا يسمعون فيها لغوا و لا تاثيما الا قيلا سلاما سلاما !

## روایات وارده درباره چگونگی سلام گفتن

در كافى به سند خود از سكونى روايت كرده كه گفت: رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏ وآله ‏وسلّم‏ فرمود: سلام مستحب و رد آن واجب است .

در همان كتاب به سند خود از جراح مدائنى از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: كوچكتر به بزرگتر و رهگذر به كسى كه ايستاده و عده كم به عده بسيار سلام مى‏كند.

و در تهذيب به سند خود از محمد بن مسلم روايت كرده كه گفت: شرفياب حضور حضرت باقر عليه‏السلام‏ شدم، ديدم كه در نمازند، عرضه داشتم: السلام عليك، فرمود: السلام عليك، عرضه داشتم: حالتان چطور است؟ حضرت چيزى نفرمودند، همينكه از نماز فارغ شدند، پرسيدم: آيا در نماز مى‏توان جواب داد؟ فرمود: آرى، به همان مقدارى كه به او سلام داده‏اند .

و در همان كتاب به سند خود از منصور بن حازم از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: وقتى كسى به تو سلام داد در حالى كه مشغول نماز هستى جواب سلامى آهسته و به مثل سلام او به او بده.

و در كتاب فقيه به سند خود از مسعدة بن صدقه از امام باقر از پدرش عليهما السلام روايت آورده كه فرمود: بر يهود و نصارا و بر مجوس سلام ندهيد، و همچنين بر بت‏پرستان و بر كسانى كه كنار سفره شراب نشسته‏اند. و بر كسى كه مشغول بازى شطرنج و نرد است، و بر مخنث(كسى كه مردان را به خود مى‏كشد،) و بر شاعرى كه نسبت‏هاى ناروا به زنان پاكدامن مى‏دهد، و بر نمازگزار سلام ندهيد، چون نمازگزار نمى‏تواند جواب شما را رد كند. آرى سلام دادن براى شما مستحب است ولى رد آن براى شنونده واجب است، و نيز به ربا خوار و به كسى كه در حال ادرار كردن است و به كسى كه در حمام است، و نيز بر فاسقى كه فسق خود را علنى مى‏كند سلام ندهيد .

## تحلیل روایات

كلمه سلام تحيتى است كه گسترش صلح و سلامت و امنيت در بين دو نفر كه به هم برمى‏خورند را اعلام مى‏دارد، البته صلح و امنيتى كه نسبت به دو طرف مساوى و برابر است و مانند تحيت‏هاى جاهليت قديم و جديد علامت تذلل و خوارى زير دست نسبت به ما فوق نيست.

و اگر در روايات فرمودند كه كوچكترها به بزرگترها سلام كنند، يا عده كم به عده زياد يا يك نفر به چند نفر، منافاتى با اين مساوات ندارد، بلكه خواسته‏اند با اين دستور خود حقوق رعايت شده باشد و بفهمانند كه حتى در سلام كردن نيز حقوق را رعايت كنيد.

آرى اسلام هرگز حاضر نيست به امت خود دستورى دهد كه لازمه‏اش لغو شدن حقوق و بى‏اعتبار شدن فضايل و مزايا باشد، بلكه به كسانى كه فضيلتى را ندارند، دستور مى‏دهد فضيلت صاحبان فضل را رعايت نموده، حق هر صاحب حقى را بدهند، بله به صاحب فضل اجازه نمى‏دهد كه به فضل خود عجب بورزد، و به خاطر اينكه مثلا پدر و يا مادر است و يا عالم و معلم است و يا سن و سال بيشترى دارد نسبت به فرزندان و مريدان و شاگردان و كوچكتران تكبر ورزيده، خود را طلبكار احترام آنان بداند و بدون جهت به مردم ستم كند و با اين رفتار خود توازن بين اطراف مجتمع را بر هم زند .

و اما اينكه از سلام كردن بر بعضى افراد نهى كرده‏اند، اين نهى، فرع و شاخه‏اى است از نهى واردى كه از دوستى و ركون به آن افراد نهى نموده، از آن جمله فرموده:

« لا تتخذوا اليهود و النصارى اولياء...!»

« لا تتخذوا عدوى و عدوكم اولياء !»

« و لا تركنوا الى الذين ظلموا !»

و آياتى ديگر از اين قبيل.

بله چه بسا مى‏شود كه مصلحت اقتضاء كند انسان به ستمكاران تقرب بجويد براى اينكه دين خدا را تبليغ كند، بطورى كه اگر با آنها نسازد نمى‏گذارند تبليغ دين در بين مردم صورت بگيرد و يا براى اينكه كلمه حق را به گوش آنها برساند، و اين تقرب حاصل نمى‏شود مگر با سلام دادن به آنها، تا كاملا با ما مانوس شوند و دلهاشان با دل ما ممزوج گردد، به همين خاطر كه گاهى مصلحت چنين اقتضا مى‏كند رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ نيز به اين روش مامور شدند، در آيه:« فاصفح عنهم و قل سلام!» همچنانكه در وصف مؤمنين فرمود:« و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما !»

**( ادامه روایات رسیده درباره سلام گفتن: )**

و در تفسير صافى از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ روايت آورده كه مردى به آن جناب سلام كرد و گفت: السلام عليك، حضرت در پاسخش فرمود: السلام عليك ورحمةالله، مردى ديگر رسيد و گفت: السلام عليك ورحمةالله، حضرت در پاسخش فرمود: السلام عليك ورحمةالله و بركاته، مردى ديگر رسيد و گفت: السلام عليك و رحمة الله و بركاته، حضرت در پاسخش فرمود: و عليك، آن مرد سؤال كرد كه چطور رد سلام مرا كوتاه كردى، و به آيه شريفه:« و اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها ...،» عمل نكردى؟ حضرت فرمود: تو براى من چيزى باقى نگذاشتى تا من رد سلام خود را با آن بچربانم و بدين جهت عين سلامت را به تو برگرداندم.

و در كافى از امام باقرعليه‏السلام‏ و آن جناب از اميرالمؤمنين عليه‏السلام روايت كرده كه روزى به جمعيتى عبور كرد و به آنان سلام گفت، گفتند: عليك السلام و رحمة الله و بركاته و مغفرته و رضوانه، حضرت به ايشان فرمود: در ادب و تحيت از ما اهل بيت جلو نزنيد، و ما در تحيت اكتفا مى‏كنيم به مثل آنچه ملائكه به پدر ما ابراهيم عليه‏السلام گفتند: رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيت.

مؤلف: در اين روايت اشاره‏اى است به اينكه سنت در سلام اين است كه آن را تمام و بطور كامل بدهند و سلام كامل اين است كه سلام دهنده بگويد: السلام عليك و رحمة الله و بركاته ، و اين سنت از حنفيت ابراهيم عليه‏السلام‏ اخذ شده و تاييدى است براى چيزهائى كه قبلا گفته شد كه تحيت به سلام از دين حنيف است.

و در كافى روايت شده كه فرمود: از تماميت و كمال تحيت اين است كه شخص وارد با آن كسى كه او به وى وارد شده، مصافحه كند و وى با آن شخص اگر از سفر آمده معانقه نمايد.

و در خصال از امير المؤمنين عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: وقتى شنيديد كه يكى از شما در حضورتان عطسه كرد بگوئيد: يرحمكم الله و او هم در پاسخ بگويد: يغفر الله لكم و يرحمكم و دعاى يغفر الله لكم را اضافه كند، چون خداى تعالى فرمود:« و اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها.»

و در كتاب مناقب آمده كه كنيزى از كنيزان امام حسن عليه‏السلام‏ دسته‏اى ريحان براى آن جناب آورد، حضرت در عوض به وى فرمود: تو در راه خدا آزادى، شخصى پرسيد: آيا براى يك طاقه ريحان كنيزى را آزاد مى‏كنى؟ فرمود: خداى تعالى ما را ادب آموخته و فرموده:« اذا حييتم بتحية فحيوا باحسن منها ...،» و تحيت بهتر از يك طاقه ريحان براى او، همين آزاد كردنش بود.

مؤلف: اين روايات بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد معناى تحيت در آيه شريفه را عموميت مى‏دهند، بطورى كه شامل هديه و تحفه نيز بشود.

( مستند: آیه 86 سوره نساء الميزان ج : 5 ص : 44)

# امر به استماع و سکوت در حین قرائت قرآن

* « وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْءَانُ فَاستَمِعُوا لَهُ وَ أَنصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ!
* و چون قرآن خوانده شود بدان گوش داريد و خاموش مانيد!
* شايد رحمتتان كند!»

انصات سكوت توأم با استماع است، و بعضى گفته‏اند: به معناى استماع با سكوت است، می فرماید: گوش فرا دهيد به قرآن و ساكت شويد!

هر چند گفته‏اند اين آيه در باره نماز جماعت و گوش دادن به قرائت امام جماعت است و ليكن بحسب دلالت عام است.

( مستند: آیه 204 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 500)

# امر به ذکر قلبی و زبانی، و تداوم و مواقع آن

* « وَ اذْكُر رَّبَّك فى نَفْسِك تَضرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الاَصالِ!
* وَ لا تَكُن مِّنَ الْغَفِلِينَ‏ !
* پروردگار خويش را به زارى و بيم در ضمير خود،
* و به آواز غير بلند بامداد و پسينها ياد كن!
* و از غفلت‏زدگان مباش!»

ذكر و ياد پروردگار را به دو قسم تقسيم كرده، يكى توى دل و يكى به زبان و آهسته، آنگاه هر دو قسم را مورد امر قرار داده است.

ذكر به صداى بلند را مورد امر قرار نداده بلكه از آن اعراض كرده، و اين نه به خاطر ذكر نبودن آن است، بلكه به خاطر اين است كه چنين ذكر گفتنى با ادب عبوديت منافات دارد، دليل اين معنا روايتى است كه از رسول خدا صلى‏الله ‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ وارد شده كه در بعضى از جنگهايش با اصحابش طى مسافت مى‏كرد تا رسيدند به بيابانى هولناك، و اتفاقا آن شب شبى تاريك بود يكى از اصحابش به صداى بلند تكبير مى‏گفت، حضرت فرمود: **آن كسى را كه شما مى‏خوانيد نه دور است و نه غايب !**

تضرع به معناى تملق توأم با نوعى خشوع و خضوع است، و خيفة يك نوع مخصوصى از ترسيدن را گويند، و منظور از آن، آن نوعى است كه با ساحت مقدس بارى تعالى مناسب است، بنا بر اين در معناى تضرع ميل و رغبت به نزديك شدن به شخص متضرع اليه، و در معناى خيفه پرهيز و ترس و ميل بدور شدن از آن شخص نهفته است، پس مقتضاى اينكه ذكر را توصيف كرد به دو وصف تضرع و خيفه، اين است كه آدمى در ذكر گفتنش حالت آن شخصى را داشته باشد كه چيزى را هم دوست دارد و به اين خاطر نزديكش مى‏رود و هم از آن مى‏ترسد و از ترس آن به عقب برگشته و دور مى‏شود، و خداى سبحان هر چند خير محض است، و شرى در او نيست، و اگر شرى به ما مى‏رسد از ناحيه خود ما است، و ليكن خداى تعالى ذو الجلال و الاكرام است، هم اسماء جمال را دارد كه ما و هر چيزى را به تقرب به درگاهش دعوت نموده و بسويش جذب مى‏كند، و هم داراى اسماء جلال است كه قاهر بر هر چيز است، و هر چيزى را از او دفع و دور مى‏كند، پس ذكر شايسته او - كه داراى همه اسماء حسنى است - به اين است كه مطابق با مقتضاى همه اسماءش بوده باشد چه اسماء جماليه او و چه اسماء جلاليه‏اش( نه اينكه تنها بر طبق اسماء جماليه‏اش باشد،) و اين صورت نمى‏گيرد مگر اينكه تضرعا و خيفة و رغبا و رهبا باشد.

« بالغدو و الآصال،» ظاهر اين جمله اين است كه قيد جمله« و دون الجهر من القول،» باشد و در نتيجه تنها ذكر زبانی است كه به دو قسم ذكر در صبح و ذكر در شام تقسيم مى‏شود نه ذكر قلبى، آن وقت با بعضى از فرائض يوميه نيز تطبيق مى‏كند.

« و لا تكن من الغافلين،» اين جمله تاكيد امر به ذكر در اول آيه است، و در آن از خود غفلت، نهى نكرد بلكه از داخل شدن در زمره غافلان نهى فرمود، و مقصود از غافلان آن كسانى هستند كه غفلت در ايشان مستقر شده است.

با اين بيان روشن مى‏شود آن ذكر مطلوبى كه در اين آيه به آن امر شده عبارت است از اينكه انسان ساعت بساعت و دقيقه بدقيقه بياد پروردگارش باشد، و اگر احيانا غفلت و نسيانى دست داد مجددا مبادرت به ذكر نموده و نگذارد كه غفلت در دلش مستقر گردد.

پس آنچه كه از آيه استفاده مى‏شد استمرار بر ذكر خدا در دل است در حالت تضرع و خيفه ساعت بساعت و ذكر به زبان در صبح و شام.

« ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون،» ظاهر سياق آيه مى‏رساند كه در مقام بيان علت امرى است كه در آيه سابق بود، بنا بر اين، معنايش اين مى‏شود: بياد پروردگارت باش چنين و چنان، زيرا كسانى كه نزد پروردگارت هستند، همين طورند، يعنى به ياد آر پروردگارت را تا از كسانى باشى كه نزد پروردگارت هستند، و از زمره آنان خارج نشوى.

و به همين بيان روشن شد كه منظور از اينكه فرمود: كسانى كه نزد پروردگار توأند تنها ملائكه نيستند، بلكه از لفظ **عند ربك** استفاده مى‏شود كه مقصود مطلق مقربين درگاه خدايند، چون اين تعبيرى است كه حضور بدون غيبت را مى‏رساند.

**و از آيه ظاهر مى‏شود كه قرب به خدا تنها به وسيله ياد و ذكر او حاصل مى‏شود، و به وسيله ذكر است كه حجاب‏هاى حائل ميان او و بنده‏اش بر طرف مى‏گردد، و اگر ذكرى در كار نباشد جميع موجودات نسبت به نزديكى به او و دورى از او يكسان مى‏بودند و از اين نظر هيچ اختلافى ميان موجودات نمى‏بود كه يكى به او نزديكتر و يكى دورتر باشد.**

و در جمله « لا يستكبرون عن عبادته و يسبحونه و له يسجدون،» امور سه‏گانه‏اى ذكر شده كه ذكر باطنى مانند ذكر زبانى به آن متصف مى‏شود، توضيح اينكه، نفس مى‏تواند متصف باشد به حال عدم استكبار و به حال تقديس خدا، و به حال سجده، و كمال خشوع در برابر او عينا همانطورى كه ذكر زبانى كه مقصود از آن عمل خارجى است مى‏تواند به اين سه حالت متصف باشد، و چنان نيست كه تسبيح مختص به زبان و سجده مختص به ساير اعضاء بوده باشد، همچنانكه آيه « و ان من شى‏ء الا يسبح بحمده،» و آيه « و النجم و الشجر يسجدان،» و آيه« و لله يسجد ما فى السموات و ما فى الارض،» نيز بدان دلالت دارد.

( مستند: آیه 205 سوره اعراف الميزان ج : 8 ص : 500)

# اکرام یتیم و اطعام مسکین

* « فَأَمَّا الانسنُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبى أَكْرَمَنِ،
* وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبى أَهَنَنِ،
* كَلّا بَل لا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ‏،
* وَ لا تحَضونَ عَلى طعَامِ الْمِسكِينِ‏،
* وَ تَأْكلُونَ الترَاث أَكلاً لَّمًّا،
* وَ تحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا...!
* اما انسان چنين طبعى دارد كه وقتى پروردگارش امتحانش كند و در محيط زندگيش ارجمندش كند و نعمتش بدهد گويد: پروردگارم ارجمندم كرده است،
* و اما چون امتحانش كند و روزى او را تنگ بسازد گويد: پروردگارم خوارم كرده است،
* هرگز چنين نيست( نه ارجمند نشانه گرامى بودن آدمى نزد خداست و نه فقر نشانه خوارى است، بلكه هر دو امتحان است تا معلوم شود چقدر مال را دوست مى‏داريد و معلوم شد آنقدر دوست مى‏داريد كه -)
* شما براى يتيم حرمتى قائل نيستيد!
* و يكديگر را بر اطعام مسكين تشويق نمى‏كنيد،
* و ارث يتيم را مى‏بلعيد،
* و مال را به مقدار افراط دوست مى‏داريد...!»

از مجموع دو آيه فوق، سه نكته زیر استفاده مى‏شود:

اول اينكه: از تكرار كلمه ابتلاء، هم در نعمت و هم در محروم كردن استفاده مى‏شود كه هم نعمت دادن خدا امتحان است، و هم نعمت ندادنش.

دوم اينكه: نعمت دادن خدا را بدان جهت كه نعمت او فضل و رحمت است اكرام و احترام خدا نسبت به انسان است( چون با نعمت دنيا است كه مى‏توان بهترين آخرت را تحصيل كرد،) و معلوم است كه اين نعمت تا زمانى احترام از ناحيه خدا است كه خود انسان آن را وسيله عذاب دوزخ قرار ندهد.

سوم اينكه: اين دو آيه با هم مى‏فهمانند كه انسان سعادت در زندگى را عبارت مى‏داند از تنعم در دنيا و داشتن نعمت‏هاى فراوان، و ملاك داشتن كرامت در درگاه الهى را همين داشتن نعمت فراوان مى‏داند، و بر عكس ملاك نداشتن قدر و منزلت در درگاه خدا را نداشتن پول و ثروت مى‏پندارد، در حالى كه نه اولى ملاك احترام است و نه دومى ملاك نداشتن حرمت است، بلكه ملاك در داشتن قدر و منزلت نزد خدا تقرب به خداى تعالى از راه ايمان و عمل صالح است، حال چه اينكه آدمى دارا باشد و چه فقير، پس داشتن و نداشتن مال هر دو امتحان است.

مى‏فرمايد: شما نه يتيم را احترام مى‏كنيد، و نه يكديگر را بدادن صدقه بر مساكين تهى دست سفارش و تشويق مى‏كنيد، و منشا اين رفتارتان مال دوستى است.

( مستند: آیه 15 تا 20 سوره فجر الميزان ج : 20 ص : 473)

# آزاد کردن برده، و سیرکردن گرسنگان در زمان قحطی

* « فَلا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ، وَ مَا أَدْرَاك مَا الْعَقَبَةُ،
* فَك رَقَبَةٍ، أَوْ إِطعَمٌ فى يَوْمٍ ذِى مَسغَبَةٍ،
* يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ، أَوْ مِسكِيناً ذَا مَترَبَةٍ،
* ثُمَّ كانَ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ تَوَاصوْا بِالصبرِ وَ تَوَاصوْا بِالْمَرْحَمَةِ،
* أُولَئك أَصحَب المَيْمَنَةِ !
* پس چرا به مجاهده و كارهاى دشوار اقدام نكرد؟
* و تو چه مى‏دانى كه منظور از كار دشوار چيست؟
* آزاد كردن برده،
* و يا در روز قحطى سير كردن گرسنگان،
* يتيمى از خويشاوندان را،
* يا مسكينى خاك‏نشين را غذا دادن،
* تا از آن كسانى شود كه ايمان آوردند و يكديگر را به صبر و ترحم سفارش كردند، آنها اصحاب يمين هستند !»

اين سوره بيانگر اين حقيقت است كه خلقت انسان بر اساس رنج و مشقت است، هيچ شانى از شؤون حيات را نخواهى ديد كه توام با تلخى‏ها و رنج‏ها و خستگى‏ها نباشد، از آن روزى كه در شكم مادر روح به كالبدش دميده شد تا روزى كه از اين دنيا رخت بر مى‏بندد هيچ راحتى و آسايشى كه خالى از تعب و مشقت باشد نمى‏بيند، و هيچ سعادتى را خالص از شقاوت نمى‏يابد، تنها خانه آخرت است كه راحتى‏اش آميخته با تعب نيست، بنا بر اين، چه بهتر به جاى هر تلخى و ناكامى و رنج، سنگينى تكاليف الهى را تحمل كند، در برابر آنها صبر نمايد صبر بر اطاعت و بر ترك معصيت، و در گسترش دادن رحمت بر همه مبتلايان كوشا باشد، كسانى را از قبيل ايتام و فقرا و بيماران و امثال آنها كه دچار مصائب شده‏اند مورد شفقت خود قرار دهد، تا جزو اصحاب ميمنه شود، و گرنه آخرتش هم مثل دنيايش خواهد شد، و در آخرت از اصحاب مشئمه خواهد بود كه نار مؤصده مسلط بر آنان است.

« و ما ادريك ما العقبة،» تعبير اينكه تو نمى‏دانى، كنايه است از عظمت شان عقبه، همانطور كه اين تعبير در هر جا همين معنا را افاده مى‏كند.

« او اطعام فى يوم ذى مسغبة، يتيما ذا مقربة او مسكينا ذا متربة،» انسان مورد بحث به هيچ عقبه‏اى قدم ننهاد، نه بنده‏اى آزاد كرد، و نه در روز قحطى طعامى داد، نه به يتيمى خويشاوند، و نه به مسكينى خاك‏نشين.

« ثم كان من الذين امنوا وتواصوا بالصبر وتواصوا بالمرحمة،» اينان كه به هر عقبه دشوارى قدم نهادند، و از كسانى بودند كه به خدا ايمان آورده، يكديگر را به صبر و مرحمت سفارش كردند، مردمى صاحب يمن و شگونند، و ايمان و اعمال صالحى كه از پيش براى آخرت خود مى‏فرستند چيزى به جز شگون و مباركى و زيبا و مرضى نمى‏دانند.

در كافى به سند خود از جعفر بن خلاد روايت كرده كه گفت: امام ابو الحسن رضا عليه‏السلام را رسم چنين بود كه وقتى غذا مى‏خورد ظرفى در كنار سفره‏اش مى‏گذاشت، و نخست از بهترين طعامى كه برايش آورده بودند بر مى‏داشت و در آن ظرف مى‏گذاشت، آنگاه دستور مى‏داد آن را به مسكينان بدهند، بعد اين آيه را مى‏خواند: فلا اقتحم العقبة

و سپس مى‏فرمود: خداى عز و جل مى‏دانست كه همه مردم قادر بر بنده آزاد كردن نيستند، و لذا راه ديگرى به سوى بهشت برايشان باز كرد، و آن اطعام مسكين است.

( مستند: آیه 11 تا 20 سوره بلد الميزان ج : 20 ص : 484)

# امر به خوار نکردن یتیم، نرنجاندن فقیر، و بازگو کردن نعمت الهی

* « فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلا تَقْهَرْ!
* وَ أَمَّا السائلَ فَلا تَنهَرْ!
* وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّك فَحَدِّث‏!
* پس هيچ يتيمى را از روى قهر خوار مشمار!
* و هيچ سائلى را مرنجان !
* و نعمت پروردگارت را با رفتار و گفتارت بازگو كن!»

اوامر و نواهى اين چند آيه يعنى خوار نكردن يتيم، و نرنجاندن فقير، و نشاندادن نعمت، دستور به همه مردم است، هر چند كه خطاب متوجه به شخص رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شده است.

و اين آيات سه‏گانه به خاطر اينكه حرف فاء در ابتداى آيه اولى در آمده نتيجه‏گيرى از آيه قبل است كه عنايات الهى نسبت به رسول خدا را مى‏شمرد، گويا فرموده: تو طعم ذلتى را كه يتيم مى‏چشد چشيده‏اى، و ذلت و شكسته شدن دل او را احساس كرده‏اى، پس هيچ يتيمى را خوار مشمار، و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مكن، و نيز تو تلخى گمراهى و احتياج به هدايت را، و تلخى فقر و تهى دستى را درك كرده‏اى، پس هيچ سائلى را كه از تو مى‏خواهد حاجتش را بر آورى از خود مران، حاجتش اگر هدايت است و اگر معاش است برآور، و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهى‏دستى چشيده‏اى، و ارزش جود و كرم و رحمت خدا را مى‏دانى، پس نعمت او را سپاس گوى، و همه جا نعمتش را يادآور شو، و از مردم پنهانش مدار !

( مستند: آیه 9 تا 11 سور ه ضحی الميزان ج : 20 ص : 525)

# امر به خدمت در راه خدا و رغبت به سوی او

* « فَإِذَا فَرَغْت فَانصب !
* وَ إِلى رَبِّك فَارْغَب !
* پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدى نفس خود را در راه خدا يعنى عبادت و دعا خسته كن!
* و در آن رغبت نشان بده ! »

در اين سوره رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم را امر مى‏كند به اينكه كمر خدمت در راه خدا ببندد، و به سوى او رغبت كند، و به اين منظور نخست منت‏هايى كه بر او نهاده تذكر مى‏دهد.

« فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب،» اين آيه خطاب به رسول خدا صلى‏الله‏عليه ‏وآله‏وسلّم‏ است، و مطلبش به خاطر اينكه حرف فاء در آغازش آمده نتيجه‏گيرى از بيان آيات قبل است، كه سخن از تحميل رسالت و دعوت بر آن جناب داشت، و منت‏هاى خدا را بر او كه شرح صدرش داده، وزر را از او برداشت، و نامش را بلند آوازه كرد، بر مى‏شمرد، و در آخر، همه اينها را از باب يسر بعد از عسر دانست. و بنا بر اين، معنايش اين مى‏شود: حال كه معلوم شد هر عسرى كه تصور شود بعدش يسر مى‏آيد، و زمام عسر و يسر تنها به دست خدا است و لا غير، پس هر گاه از انجام آنچه بر تو واجب شده فارغ شدى نفس خود را در راه خدا يعنى عبادت و دعا خسته كن، و در آن رغبت نشان بده، تا خدا بر تو منت نهاده راحتى كه دنبال اين تعب است و يسرى كه دنبال اين عسر است، به تو روزى فرمايد.

( مستند: آیه 7 و 8 سوره انشراح الميزان ج : 20 ص : 529)

**فصل هفتم**

اخلاقـیـات لـقمانی

# نهی از بزرگترین ظلم

* « وَ إِذْ قَالَ لُقْمَنُ لابْنِهِ وَ هُوَ يَعِظهُ،
* يَا بُنىَّ لا تُشرِك بِاللَّهِ !
* إِنَّ الشرْك لَظلْمٌ عَظِيمٌ،
* و آن دم كه لقمان به پسر خويش كه پندش مى‏داد گفت:
* اى پسرك من! به خدا شرك ميار، كه شرك، ستمى است بزرگ !»

عظمت هر عملى به عظمت اثر آن است، و عظمت معصيت به عظمت كسى است كه نافرمانى‏اش مى‏شود، چون كه مؤاخذه عظيم نيز عظيم است، بنابر اين بزرگترين گناهان و نافرمانى‏ها نافرمانى خدا است، چون عظمت كبريايى همه از او است، و فوق هر عظمت و كبريايى است، چون خدايى است بى شريك، و بزرگترين نافرمانيهاى او اين است كه برايش شريك قائل شوى!

عظمت ظلم شرك آن قدر است كه با هيچ گناه ديگرى قابل قياس نيست.

در كافى به سند خود از عبد الله بن سنان روايت كرده كه گفت از امام صادق عليه‏السلام‏ شنيدم مى‏فرمود: يكى از گناهان كبيره عقوق والدين، و يكى ديگر نوميدى از رحمت خدا، و يكى ايمنى از مكر اوست، و روايت شده كه از هر گناهى بزرگتر شرك به خدا است.

در كتاب فقيه در حقوقى كه از امام زين العابدين عليه‏السلام‏ روايت كرده، فرموده: بزرگترين حق خدا بر تو اين است كه او را بپرستى، و چيزى شريكش نسازى كه اگر اينكار را به اخلاص كردى خداوند حقى براى تو بر خود واجب مى‏كند، و آن اين است كه امور دنيا و آخرتت را كفايت مى‏كند...!

## امر به بزرگترین قدردانی

* « وَ وَصيْنَا الانسنَ بِوَلِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْناً عَلى وَهْنٍ وَ فِصلُهُ فى عَامَينِ،
* أَنِ اشكرْ لى وَ لِوَلِدَيْك! إِلىَّ الْمَصِيرُ !
* وَ إِن جَهَدَاك عَلى أَن تُشرِك بى مَا لَيْس لَك بِهِ عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُمَا !
* وَ صاحِبْهُمَا فى الدُّنْيَا مَعْرُوفاً !
* وَ اتَّبِعْ سبِيلَ مَنْ أَنَاب إِلىَّ !
* ثُمَّ إِلىَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ!
* ما انسان را در مورد پدر و مادرش، و مخصوصا مادرش، كه با ناتوانى روز افزون حامل وى بوده، و از شير بريدنش تا دو سال طول مى‏كشد سفارش كرديم،
* و گفتيم: مرا، و پدر و مادرت را سپاس بدار، كه سرانجام به سوى من است!
* و اگر بكوشند تا چيزى را كه در مورد آن علم ندارى با من شريك كنى اطاعتشان مكن!
* و در اين دنيا به نيكى همدمشان باش!
* طريق كسى را كه سوى من بازگشته است پيروى كن!
* كه در آخر بازگشت شما نيز نزد من است!
* و از اعمالى كه مى‏كرده‏ايد خبرتان مى‏دهيم !»

اين آيه، جمله معترضه‏اى است كه در وسط كلمات لقمان قرار گرفته و از كلمات او نيست، و اگر در اينجا واقع شده براى اين است كه دلالت كند بر وجوب شكر والدين، مانند شكر خدا، بلكه شكر والدين، شكر خدا است، چون منتهى به سفارش و امر خداى تعالى است، پس شكر پدر و مادر عبادت خدا و شكر اوست.

در كتاب فقيه در حقوقى كه از امام زين العابدين عليه‏السلام‏ روايت كرده، فرمود ... و اما حق مادرت اين است كه بدانى او تو را طورى حمل كرد كه احدى، احدى را آن طور حمل نمى‏كند، آرى او تو را در داخل شكم خود حمل كرد، و از ميوه قلبش چيزى به تو داد، كه احدى به احدى نمى‏دهد، و او با تمامى اعضاى بدنش تو را محافظت نمود، و باك نداشت از اينكه گرسنه و تشنه بماند، بلكه پروايش همه از گرسنگى و تشنگى تو بود، او باك نداشت از اينكه برهنه بماند، همه پروايش از برهنگى تو بود، او هيچ پروايى نداشت از گرما، ولى سعيش اين بود كه بر سر تو سايه بيفكند، او به خاطر تو از خواب خوش صرفنظر كرد، و تو را از گرما و سرما حفظ نمود، همه اين تلاشها براى اين است كه تو مال او باشى، و تو نمى‏توانى از عهده شكر او برآيى، مگر با يارى و توفيق خدا.

و اما حق پدرت اين است كه بدانى او ريشه تو است، چون اگر او نبود تو نبودى، پس هر وقت از خودت چيزى ديدى كه خوشت آمد، بدان كه اصل آن نعمت پدر تو است، پس حمد خدا گوى، و شكر پدر بجاى آر، آن قدر كه با اين نعمت برابرى كند، و هيچ نيرويى نيست جز به وسيله خدا !

## دقیق ترین محاسبه

* « يَبُنىَّ !
* إِنهَا إِن تَك مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ فَتَكُن فى صخْرَةٍ أَوْ فى السمَوَتِ أَوْ فى الأَرْضِ يَأْتِ بهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ !
* اى پسرك من!
* اگر عمل تو هم وزن دانه خردلى، آنهم پنهان در دل سنگى، يا در آسمان يا در زمين باشد، خدا آن را مى‏آورد، كه خدا دقيق و كاردان است !»

این کلام لقمان مربوط به معاد و حساب اعمال است، و معنايش اين است كه اى پسرم! اگر آن خصلتى كه انجام داده‏اى، چه خير و چه شر، از خردى و كوچكى همسنگ يك دانه خردل باشد، و همان عمل خرد و كوچك در شكم صخره‏اى، و يا در هر مكانى از آسمانها و زمين باشد، خدا آن را براى حساب حاضر خواهد كرد، تا بر طبقش جزاء دهد، چون خدا لطيف است، و چيزى در اوج آسمانها و جوف زمين و اعماق دريا از علم او پنهان نيست و علم او به تمامى پنهان‏ها احاطه دارد، خبيرى است كه از كنه موجودات با خبر است.

در كافى به سند خود از ابى بصير از امام باقر عليه‏السلام‏ روايت كرده كه گفت شنيدم مى‏فرمود: بپرهيزيد از گناهان كوچك، كه آنها هم باز خواست كننده‏اى دارد، ممكن است فكر كنيد كه گناه مى‏كنم و سپس از خدا طلب آمرزش مى‏كنم، ولى خداى عز و جل مى‏فرمايد:« سنكتب ما قدموا و آثارهم و كل شى‏ء احصيناه فى امام مبين - به زودى مى‏نويسيم آنچه به دست خود از پيش فرستاده‏اند و آنچه اثر از ايشان بجاى مانده، و ما هر چيزى را در كتابى آشكارا مى‏نويسيم!» و نيز فرموده:« انها ان تك مثقال حبة من خردل فتكن فى صخرة او فى السموات او فى الأرض يات بها الله ان الله لطيف خبير!»

## محبوبترین کارها و مطلوب ترین خُلق ها

* « يَبُنىَّ !
* أَقِمِ الصلَوةَ وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَ انْهَ عَنِ الْمُنكَرِ !
* وَ اصبرْ عَلى مَا أَصابَك إِنَّ ذَلِك مِنْ عَزْمِ الأُمُورِ!
* اى پسرك من!
* نماز به پا دار، و امر به معروف کن و از منكر نهى نما !
* و بر مصائب خويش صبر كن، كه اين از كارهاى مطلوب است !»

اين گفتار راجع به عمل و اخلاق پسنديده است. از جمله اعمال، نماز است كه عمود دين است، و دنبال آن امر به معروف و نهى از منكر است.

و از جمله اخلاق پسنديده صبر در برابر مصائبى است كه به آدمى مى‏رسد:

**« و لمن صبر و غفر ان ذلك لمن عزم الامور!»**

**« ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور!»**

عزم عبارت است از تصميم قلبى بر گذراندن و فيصله دادن به كارى، و اگر صبر را كه همان حبس نفس از انجام امرى است، از عزم دانسته، از اين جهت است كه عقد قلبى مادام كه سست نشده، و اين گره دل باز نگشته، انسان بر آن امرى كه بر انجامش تصميم گرفته، و در دل گره زده است، پا بر جا و بر تصميم خود باقى است، پس كسى كه بر امرى صبر مى‏كند، حتما در عقد قلبى‏اش و محافظت بر آن جديت دارد، و نمى‏خواهد كه از آن صرفنظر كند، و اين خود از قدرت و شهامت نفس است.

در کافی به سند خود از معاويه بن وهب روايت كرده كه گفت: از امام صادق عليه‏السلام‏ پرسيدم بهترين چيزى كه با آن بندگان خدا به پروردگار خود تقرب مى‏جويند، و نزد خدا محبوب‏ترين چيز است چيست؟ فرمود: من بعد از معرفت هيچ چيزى بهتر از اين نماز سراغ ندارم ...!

## ناپسندترین مشی ها

* « وَ لا تُصعِّرْ خَدَّك لِلنَّاسِ وَ لا تَمْشِ فى الأَرْضِ مَرَحاً !
* إِنَّ اللَّهَ لا يحِب كلَّ مخْتَالٍ فَخُورٍ !
* اى پسرك من!
* از در كبر و نخوت از مردم روى بر مگردان و در زمين چون مردم فرحناك راه مرو!
* خدا خودپسندان گردن فراز را دوست نمى‏دارد!»

تصعير به معناى گرداندن گردن از نظرها از روى تكبر است، و كلمه مرح به معناى شدت خوشحالى، و زياده روى در آن است.

می فرماید: روى خود از در تكبر از مردم بر مگردان، و نيز در زمين چون آنان كه بسيار خوشحالند راه مرو، كه خدا دوست نمى‏دارد كسانى را كه دستخوش خيلاء و كبرند. و اگر كبر را خيلاء خوانده‏اند بدين جهت است كه آدم متكبر خود را بزرگ خيال مى‏كند، و چون فضيلت براى خود خيال مى‏كند، زياد فخر مى‏فروشد.

در کافی جمله« و لا تصعر خدك للناس،» را تفسير كرده به اينكه روى خود را به كلى از مردم مگردان و از كسى كه دارد با تو سخن مى‏گويد از در توهين اعراض مكن! اين معنا را به ابن عباس، و امام صادق عليه‏السلام‏ نسبت داده است.

## اعتدال در مشی، ملایمت در صدا

* « وَ اقْصِدْ فى مَشيِك!
* وَ اغْضض مِن صوْتِك!
* إِنَّ أَنكَرَ الأَصوَتِ لَصوْت الحَمِيرِ!
* در راه رفتن خويش معتدل باش!
* و صوت خود ملايم كن!
* كه نامطبوع‏ترين آوازها صوت خران است!»

قصد در هر چيز به معناى حد اعتدال در آن است، و غض صوت به معناى آهسته و كوتاه صدا كردن است، و معناى آيه اين است كه در راه رفتنت ميانه‏روى را پيش گير، و در صدايت ملایم باش، كه ناخوش‏ترين صوت‏ها صوت خران است، كه در نهايت بلندى است.

( مستند: آیه 13 تا 19 سوره لقمان الميزان ج : 16 ص : 322)

واجبات و اخلاقیاتی که در مکه تشریع شد:

* « فَمَا أُوتِيتُم مِّن شىْ‏ءٍ فَمَتَعُ الحَيَوةِ الدُّنْيَا ،
* وَ مَا عِندَ اللَّهِ خَيرٌ وَ أَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَلى رَبهِمْ يَتَوَكلُونَ‏!
* وَ الَّذِينَ يجْتَنِبُونَ كَبَئرَ الاثمِ وَ الْفَوَحِش وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ‏!
* وَالَّذِينَ استَجَابُوا لِرَبهِمْ وَأَقَامُوا الصلَوةَ وَأَمْرُهُمْ شورَى بَيْنهُمْ!
* وَمِمَّا رَزَقْنَهُمْ يُنفِقُونَ‏!
* وَ الَّذِينَ إِذَا أَصابهُمُ الْبَغْىُ هُمْ يَنتَصِرُونَ‏!
* پس آنچه در دست داريد از ماديات زندگى متاع دنيا است، و آنچه نزد خداست براى مردم با ايمان كه بر پروردگار خود توكل مى‏كنند بهتر و پاينده‏تر است!
* و نيز براى كسانى كه از گناهان كبيره و از فواحش اجتناب مى‏كنند، و چون خشم مى‏گيرند جرم طرف را مى‏بخشند!
* و كسانى كه دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا مى‏دارند، و امورشان در بينشان به مشورت نهاده مى‏شود!
* و از آنچه روزيشان كرده‏ايم انفاق مى‏كنند،
* و كسانى كه چون مورد ستم قرار مى‏گيرند از يكديگر يارى مى‏طلبند !»

## اجتناب از گناهان بزرگ و فواحش

« يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش،» با در نظر گرفتن اينكه اين سوره در مكه نازل شده جمله مورد بحث اشاره‏اى است اجمالى به احكامى كه بعد از اين در باره تحريم گناهان كبيره و فواحش تشريع مى‏شود.

كبائر الاثم عبارت است از گناهان كبيره‏اى كه آثار سوئش بزرگ است، و خداى تعالى از جمله آنها مى‏گسارى و قمار را شمرده، و فرموده« قل فيهما اثم كبير،» و كلمه فواحش جمع فاحشه است كه به معناى گناه شنيع و بى شرمانه است، و خداى تعالى، زنا و لواط را از مصاديق آن شمرده و فرموده:« و لا تقربوا الزنى انه كان فاحشة،» و درباره لواط فرموده: « أ تاتون الفاحشة و أنتم تبصرون.»

## عفو در هنگام غضب

« و اذا ما غضبوا هم يغفرون،» اين جمله اشاره است به فضيلت عفو در هنگام غضب كه از بارزترين صفات مؤمنين است.

## انجام تکالیف الهی و اقامه نماز

« و الذين استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة...،» منظور از اينكه فرمود مؤمنين پروردگار خود را استجابت مى‏كنند به شهادت سياق اين است كه اعمال صالحى كه خدا از ايشان خواسته انجام مى‏دهند، و اگر بعد از آن در بين همه تكاليف الهى نام نماز را به ميان آورد و فرمود و نماز بپا مى‏دارند از باب ذكر خاص بعد از عام است و به خاطر اهميت و شرافتى است كه نماز دارد.

علاوه بر اينكه از ظاهر كلام برمى‏آيد كه اين آيات مكى است و در مكه ساير واجبات از قبيل زكات و خمس و روزه و جهاد واجب نشده بود.

در جمله مورد بحث نيز همان حرف كه در جمله« و الذين يجتنبون كبائر الاثم،» زديم مى‏آيد، يعنى اين جمله هم اشاره‏اى است اجمالى به اينكه به زودى دستوراتى در باره اعمال صالح مى‏رسد.

## مشورت در امور

« و أمرهم شورى بينهم،» مؤمنين آنهايند كه هر كارى مى‏خواهند بكنند، در بينشان شورائى مى‏شود كه پيرامونش مشورت مى‏كنند. در اين جمله اشاره‏اى است به اينكه مؤمنين اهل رشدند، و كارى مى‏كنند كه در واقع هم بايد بكنند، و در به دست آوردن و استخراج رأى صحيح دقت به عمل مى‏آورند، و به اين منظور به صاحبان عقل مراجعه مى‏كنند.

## انفاق در راه رضای خدا

« و مما رزقناهم ينفقون،» اين جمله اشاره است به اينكه مؤمنين مال خود را در راه رضاى خدا انفاق مى‏كنند.

## مقاومت جمعی در برابر ظلم

« و الذين اذا أصابهم البغى هم ينتصرون،» مؤمنين كسانى‏اند كه چون ببينند به يكى از مؤمنين ظلم شده از ديگران طلب نصرت مى‏كنند، و چون همگى بر سر حق متفق و چون يك تن واحدند، قهرا اگر به يكى از ايشان ظلم شود مثل اين است كه به همه ايشان ظلم شده، يك دل و يك جهت در مقابل آن ظلم مقاومت نموده، نيروى خود را در يارى او بكار مى‏بندند.

مراد از آيه شريفه اين است كه براى رفع ظلم مقاومت مى‏كنند.

پس اين آيه با جمله قبلى كه مى‏فرمود: و چون خشم مى‏گيرند عفو مى‏كنند منافات ندارد، براى اينكه مقاومت در برابر ظلم و جلوگيرى از اينكه در اجتماع رخنه يابد بر هر كسى كه قدرت بر آن داشته باشد به حكم فطرت واجب است، همچنان كه فرموده:« و ان استنصروكم فى الدين فعليكم النصر.»

« و جزاؤ سيئة سيئة مثلها ...،» اين آيه حكم مظلوم را كه طلب يارى مى‏كند بيان مى‏نمايد كه چنين كسى در انتصار خود مى‏تواند در مقابل ستمگر رفتارى چون رفتار او داشته باشد كه چنين تلافى و انتقامى ظلم و بغى نيست.

« فمن عفا و اصلح فاجره على الله،» وعده جميلى است به كسانى كه به جاى انتقام عفو و اصلاح مى‏كنند. و ظاهرا مراد از اصلاح اين باشد كه مظلوم بين خود و پروردگارش را اصلاح كند.

( مستند: آیه 36 تا 39 سوره شوری الميزان ج : 18 ص : 92)

**فصل هشتم**

حرص انسان

و تعلیمات قرآن در کاربرد آن

# صفت خدادادی حرص

# و استفاده صحیح از آن

* « إِنَّ الانسنَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِذَا مَسهُ الشرُّ جَزُوعاً، وَ إِذَا مَسهُ الخَيرُ مَنُوعاً، إِلا الْمُصلِّينَ‏، الَّذِينَ هُمْ عَلى صلاتهِمْ دَائمُونَ !
* آرى انسان به منظور رسيدنش به كمال حريص خلق شده،
* و نيز اينطور خلق شده كه در برابر شر به جزع در مى‏آيد،
* و از رساندن خير به ديگران دريغ مى‏نمايد،
* مگر نمازگزاران،
* كه بر اين كار خود مداومت دارند، و حرص خود را در راه بندگى خدا به كار مى‏برند!»

صفت حرص كه جزع و منع لازمه آن است، به عنوان نعمت و فضيلت خلق شده بود، و اين خود انسان است كه آن را از فضيلت بودن خارج مى‏كند و به صورت رذيله‏اش در مى‏آورد، از نعمت بودن خارجش ساخته به صورت نقمت در مى‏آورد، و مذمتى هم كه شده از حرص منحرف شده است نه حرص خدادادى، و يا به عبارت ديگر از حرص بشرى شده است، نه حرصى كه خدا در بشر قرار داده است، و استثناى مؤمنين هم نه از اين جهت است كه اين صفت در آنان وجود ندارد، بلكه استثناى آنان از اين جهت است كه مؤمنين حرص خود را به همان صورت كمال و فضيلت اصلى باقيش گذاشتند، و به صورت رذيله و نقمت مبدل نكردند.

## مداومت در نماز

## و اثر آن در اصلاح حرص انسانی

**« الا المصلين،»** اين استثناء از انسان هلوع است، و اگر از ميان همه امتيازات مؤمنينى كه در آيات بعد ذكر مى‏شود نماز را اختصاص به ذكر داد، براى اين بود كه شرافت نماز را رسانيده، و بفهماند نماز بهترين اعمال است.

علاوه بر اين، نماز اثر روشنى در دفع رذيله هلع مذموم دارد، چون در آيه « ان الصلوة تنهى عن الفحشاء و المنكر،» نماز را بازدارنده از هر فحشاء و منكر دانسته است. « الذين هم على صلاتهم دائمون،» آنها که برخواندن نمازشان مداومت داشته‏اند، نه اينكه دائما در نماز بوده‏اند، و ستودن آنان به مداومت در نماز اشاره است به اينكه اثر هر عملى با مداومت در آن كامل مى‏شود.

## حق معلوم در اموال برای سائل و محروم

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

* وَ الَّذِينَ فى أَمْوَلهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ، لِّلسائلِ وَ الْمَحْرُومِ‏!
* و كسانى كه در اموالشان حقى معلوم است،
* براى سائل و محروم !»

در حديثى از امام صادق عليه‏السلام‏ آمده كه حق معلوم زكات نيست، بلكه مقدار معلومى است كه به فقرا انفاق مى‏كنند، و سائل به معناى فقيرى است كه از گدايى و سؤال عفت دارد، و سياق آيه خالى از تاييد اين حديث نيست، براى اينكه زكات مواردى معين دارد، و منحصر در سائل و محروم نيست، كه در قرآن مواردش چنين بيان شده: «انما الصدقات للفقراء و المساكين و العاملين عليها و المؤلفة قلوبهم و فى الرقاب و الغارمين و فى سبيل الله و ابن السبيل فريضة من الله !» و ظاهر آيه مورد بحث انحصار موارد حق معلوم در دو مورد سائل و محروم است.

## تصدیق روز جزا

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ يُصدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ!

- و كسانى روز جزا را همواره تصديق مى‏كنند !»

آنچه از سياق شمردن اعمال صالحه بر مى‏آيد اين است كه مراد از تصديق يوم الدين اين است كه مصلين علاوه بر تصديق قلبى روز جزا عملا هم آن را تصديق مى‏كنند، به اين معنا كه سيره زندگيشان سيره كسى است كه معتقد است هر عملى كه انجام دهد به زودى در مورد آن بازخواست، و بر طبق آن جزا داده مى‏شود، حال چه اينكه عملى خير باشد و چه شر، اگر خير باشد جزاى خيرش مى‏دهند، و اگر شر باشد جزاى شرش مى‏دهند.

و تعبير به جمله يصدقون دلالت دارد بر اينكه تصديقشان استمرار هم دارد، پس دائما مراقبند در هر عملى كه مى‏خواهند انجام دهند خدا را فراموش نكنند، اگر او آن عمل را خواسته انجامش دهند، و اگر نخواسته تركش كنند.

## ترس از عذاب خدا

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ هُم مِّنْ عَذَابِ رَبهِم مُّشفِقُونَ‏،

- إِنَّ عَذَاب رَبهِمْ غَيرُ مَأْمُونٍ‏ !

- و كسانى كه از عذاب پروردگارشان نگران هستند،

- چون هيچ كس از عذاب پروردگارش ايمن نيست !»

آنچه در باره تصديق به يوم الدين گفتيم، در اينجا نيز مى‏آيد، پس هم ترس درونى دارند، و هم عملشان عملى است كه از اين ترس خبر مى‏دهد.

و لازمه اشفاقشان از عذاب پروردگار، علاوه بر مداومتشان به اعمال صالحه و مجاهدتشان در راه خدا، اين است كه به اعمال صالحه خود اعتماد ندارند، و از عذاب خدا ايمن نيستند، چون ايمنى از عذاب با خوف و اشفاق نمى‏سازد. و سبب و علت اشفاق از عذاب اين است كه عذاب در مقابل مخالفت است، پس بجز اطاعت درونى چيزى نيست كه آدمى را از عذاب نجات دهد.

از سوى ديگر اطمينانى هم به نفس و درون آدمى نيست، چون ما زورمان به هواى نفسمان نمى‏رسد، مگر به آن مقدار توانايى كه خداى سبحان به ما داده، خدايى كه مالك هر چيز است، و مملوك چيزى نيست همچنان كه خودش فرمود:« قل فمن يملك من الله شيئا.»

علاوه بر اين خداى سبحان هر چند اهل اطاعت را وعده نجات داده، و هر چند خودش فرموده: خدا خلف وعده نمى‏كند، ليكن اين هم هست كه وعده، اطلاق قدرت او را مقيد نمى‏كند، پس او در عين اينكه خلف وعده نمى‏كند به هر چه بخواهد قادر است، و مشيتش نافذ، در نتيجه در هيچ حالى نمى‏توان از او ايمن بود، به اين معنا كه چنين نيست كه نسبت به خلف وعده‏اش قادر نباشد، و به همين جهت است كه مى‏بينيم با اينكه ملائكه خود را به عصمت معرفى كرده به خوف هم توصيفشان نموده، و با اينكه انبياى خود را معصوم معرفى نموده در باره آنان فرموده:« و يخشونه و لا يخشون احدا الا الله،» همينطور در عين اينكه در آخر آيات مورد بحث به طور جزم در باره مؤمنين فرموده« اولئك فى جنات مكرمون،» در عين حال در آيه مورد بحث مى‏فرمايد از عذاب خدا اشفاق و ترس دارند.

**« ان عذاب ربهم غير مامون،»** اين جمله علت ترس مؤمنين از عذاب پروردگارشان را بيان نموده، روشن مى‏سازد كه مؤمنين در ترسيدن از عذاب مصابند، و وجه آن را بيان كرديم.

## حفظ شهوت

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

* « وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَفِظونَ،
* إِلا عَلى أَزْوَجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَت أَيْمَنهُمْ فَإِنهُمْ غَيرُ مَلُومِينَ،
* فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِك فَأُولَئك هُمُ الْعَادُونَ،
* و كسانى كه شهوت خود را حفظ مى‏كنند،
* مگر در مورد همسران و كنيزان خود كه به خاطر به كار بردن نيروى شهوت در آن موارد ملامت نمى‏شوند،
* پس اگر كسى براى اطفاى شهوت به دنبال غير آنچه ياد شد باشد چنين كسانى تجاوزگرند.»

تفسير اين سه آيه در اول سوره مؤمنون ( در المیزان) مفصلا بررسی شده است.

## رعایت عهد و امانت

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

* « وَ الَّذِينَ هُمْ لأَمَنَتهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ‏!
* و كسانى كه امانت‏ها و پيمان خود را محترم مى‏شمارند!»

آنچه از كلمه امانات زودتر از هر معنايى به ذهن مى‏رسد، انواع امانت‏هايى است كه مردم به يكديگر اعتماد نموده، و هر يك به ديگرى مى‏سپارد، از قبيل مال و جان و عرض، و شخص امين رعايت آن را نموده در حفظش مى‏كوشد و به آن خيانت نمى‏كند، و به قول بعضى از مفسرين به صيغه جمع آمدنش به اعتبار انواع آن است، به خلاف عهد كه چون انواع مختلفى ندارد مفرد آمده است.

ولى بعضى گفته‏اند: منظور تنها مال و جان و عرض نيست، بلكه مطلق وظايف اعتقادى و عملى است، كه خدا به عهده آنان گذاشته، در نتيجه آيه شريفه شامل همه حقوق چه حق الله و چه حق الناس مى‏شود، و اگر يكى از آن حقوق را تضييع كنند، به خداى تعالى خيانت كرده‏اند.

بعضى ديگر گفته‏اند: هر نعمتى كه خداى تعالى در اختيار بنده‏اش قرار داده، امانت خدا به دست اوست، چه اعضاى بدنش، و چه چيزهاى ديگر، در نتيجه اگر كسى اين نعمت‏ها را در غير آن مواردى كه خدا براى آنها خلق كرده، و اجازه مصرف در آن را داده استعمال كند، به خدا كه صاحب نعمت و امانت است خيانت كرده است.

و ظاهرا مراد از كلمه عهد در آيه مورد بحث قراردادهاى زبانى و عملى است كه انسان با غير مى‏بندد، كه فلان عمل را انجام و يا فلان امر را رعايت و حفظ كند، و بدون مجوز آن قرارداد را نقض ننمايد.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: مراد از عهد تنها اين نيست، بلكه تمامى قرارهايى است كه انسان ملتزم به آن باشد، حتى ايمان بنده خدا به خدا هم عهدى است كه او با پروردگارش بسته، و قرار گذاشته آنچه خدا تكليفش مى‏كند اطاعت نمايد، پس اگر بنده‏اى به يكى از اوامر و يا نواهى خدا عمل نكند، و خدا را در آن نافرمانى كند، عهد خدا را شكسته است.

## اقامه شهادت صحیح

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

- « وَ الَّذِينَ هُم بِشهَدَتهِمْ قَائمُونَ !

- و كسانى كه پاى شهادت‏هاى خود مى‏ايستند !»

معناى شهادت معلوم و معروف است و قائم بودن به شهادت به معناى اين است كه از تحمل و اداى آنچه تحمل كرده استنكاف نورزد، اولا وقتى او را شاهد مى‏گيرند شهادت را تحمل كند، و ثانيا وقتى براى اداى شهادت دعوت مى‏شود استنكاف نورزد، و بدون هيچ كم و زيادى آنچه ديده بگويد، و آيات قرآن در اين باره بسيار است.

## محافظت بر نمازها

## و اثر اصلاحی آن در حرص انسانی

* « وَ الَّذِينَ هُمْ عَلى صلاتهِمْ يحَافِظونَ،
* أُولَئك فى جَنَّتٍ مُّكْرَمُونَ‏!
* و كسانى كه بر نماز خود محافظت دارند،
* چنين كسانند كه در باغهاى بهشت مورد احترامند!»

منظور از محافظت بر نماز اين است كه صفات كمال نماز را رعايت كند، و آنطور كه شرع دستور داده نماز بخواند.

بعضى از مفسرين گفته‏اند: محافظت بر نماز، غير مداومت بر آن است، چون دوام مربوط به خود نماز و نفس عمل است، و اما محافظت مربوط به كيفيت آن است، پس آيه« الذين هم على صلاتهم يحافظون،» بعد از آيه« الذين هم على صلاتهم دائمون،» تكرار يك مطلب نيست.

**« اولئك فى جنات مكرمون،»** كلمه اولئك اشاره است به **المصلين**، و اگر كلمه جنات را نكره آورده براى بزرگداشت آن جنات است. معنا چنين مى‏شود: ايشان در بهشت‏هايند و محترمند، یا ايشان در بهشت‏ها محترمند.

## روایات وارده در مفردات آیات فوق

در تفسير قمى در ذيل آيه« اذا مسه الشر جزوعا،» فرموده: شر عبارت است از فقر و فاقه، و خير در جمله« و اذا مسه الخير منوعا،» عبارت است از غنا و وسعت.

و در روايت ابى الجارود از ابو جعفرعليه‏السلام آمده كه فرمود: سپس با جمله الا المصلين نمازگزاران را استثنا كرد و آنان را به بهترين اعمالشان كه همان مداومت در نماز است ستود و فرمود:« الذين هم على صلاتهم دائمون،» مى‏فرمايد: وقتى نمازى مستحبى را بر خود واجب مى‏كنند، بر آن مداومت دارند.

مؤلف: امام عليه‏السلام‏ مساله نذر و واجب كردن نماز مستحبى بر خود را از اضافه صلاة بر همه - نمازشان - استفاده كرده است.

و در كافى به سند خود از فضيل بن يسار روايت آورده كه گفت: از امام ابو جعفر عليه‏السلام‏ از كلام خداى عزوجل پرسيدم كه مى‏فرمايد:« و الذين هم على صلاتهم يحافظون،» فرمود: منظور نمازهاى واجب است. عرضه داشتم: در آيه« الذين هم على صلاتهم دائمون،» چطور؟ فرمود: نماز نافله است.

و در مجمع البيان در ذيل آيه« و الذين فى اموالهم حق معلوم،» مى‏گويد: از ابوعبدالله عليه‏السلام‏ روايت شده كه فرمود: حق معلوم زكات واجب نيست، بلكه آن مقدار صدقه‏اى است كه جمعه به جمعه از مالت بيرون مى‏كنى، و يا همه روزه كه هر صاحب فضيلتى فضل خود را دارد. آنگاه مى‏گويد: و نيز از آن جناب روايت شده كه فرمود: وقتى در اموالت حق معلومى دارى كه صله خويشاوندان كنى، و به كسى كه محرومت كرد عطا كنى، و با كسى كه در حقت دشمنى كرد دوستى كنى.

و در كافى به سند خود از صفوان جمال، از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه در ذيل جمله« للسائل و المحروم،» فرمود: محروم كاسبى است كه خريد و فروش ندارد، او مى‏خواهد از دسترنج خود استفاده كند، اما كسى به او مراجعه نمى‏كند. كلينى مى‏گويد در روايتى ديگر از امام باقر و امام صادق عليه‏السلام آمده كه فرمودند: محروم مردى است كه عقلش به جاست، ولى كاسبى است كه خدا روزيش را تنگ گرفته است.

و در مجمع البيان در ذيل آيه« و الذين هم على صلاتهم يحافظون،» مى‏گويد: محمد بن فضيل از حضرت ابى الحسن عليه‏السلام‏ روايت كرده كه فرمود: اينان آن افراد از شيعيان ما هستند كه داراى پنجاه ركعت نمازند.

مؤلف: شايد اساس اين كلام رواياتى باشد كه از حضرات رسيده كه فرموده‏اند: تشريع نافله‏هاى يوميه به منظور تكميل نمازهاى واجب بوده است.

( مستند:آیه 19 تا 35 سوره معارج الميزان ج : 20 ص : 20 )